

چند تاریخچه

از احمد کسروی

شامل



۱ - جنگ ایران و انگلیس در محرمه

۲ - تاریخچه‌ای از یفرمخان

۳ - جنگهای ایران در عمان ۱۷۳۷ - ۱۷۴۴



از انتشارات بنگاه مطبوعاتی کوثرنگ

۱ - جنگ ایران و اسکایس در دهمره

۲ - تاریخچه ای از یفرمخان

۳ - جنگهای ایران در عمان

(۱۷۴۷-۱۷۴۳)

چند پارچه



از انتشارات بهنگاه مطبوعاتی گوتنبرگ

چاپ زندگی

دیباچه

شاید خوانندگان میدانند که مابتاریخ ارج می‌گزاریم و آنرا سودمند می‌شماریم. در اینجا فرصت آن نیست که ما از نیکی و سودمندی تاریخ گفتگو کنیم و نیازی هم بچنان گفتگویی نیست. بتاریخ همه توده‌های جهان ارج می‌گذارند ما هم باید بگزاریم. در اینجا آنچه می‌باید گفت اینست که ایران کشور ما هنوز تاریخ درستی نمی‌دارد. هنوز تاریخ درستی به‌رای این کشور نوشته نشده و باین زودی هم نوشته نخواهد شد.

برای آنکه در ایران تاریخ درستی باشد باید در گذشته‌های چند هزار ساله این توده و کشور روزگار بروزگار جستجو ها رود و بر رسیها شود و نتیجه آنها بدست آید، و نخست یکرشته کتابهای اینچنانی « کتابهاییکه هر یکی در باره بخشی از تاریخ ماست » نوشته شو و بچاپ رسد و سپس از رویهمرفته آنها تاریخ درستی - در چند جلد - برای این کشور نوشته شود. اینست معنی آنچه می‌گوییم: « تاریخ درستی برای این کشور نوشته نشده و باین زودی هم نوشته نخواهد شد ».

شگفت‌تر آنست که دوره‌های باستانی تاریخ ایران - مثلاً زم-انهای هخامنشی و اشکانی و ساسانی - چون دانشمندان اروپا و آمریکا بآنها پرداخته‌اند روشنتر از زمانهای دیر تر - دوره‌های پس

این دوره‌های پس از اسلام چندان تاریکست که سالها باید
بررسیها و جستجوهای دانشمندان رود تا روشن گردد.

در این دوره ها تاریخ‌نویسان بسیار بوده‌اند و ما کتابهای بسیار
عربی و فارسی در دست می‌داریم. ولی همه میدانیم که آن تاریخ‌نویسان
همه چیز را نوشته‌اند و آنچه نوشته‌اند پیراسته از آلودگیها نبوده
است. در آن زمانها تاریخ را سرگذشت پادشاهان و فرمانروایان و زور
ورزان و جنگها و کشاکشهای آنها می‌شناختند و تنها این زمینه را دنبال
می‌کردند و بیشتر تاریخ‌نویسان تاریخ را بنام يك پادشاه و یا يك وزیر
نوشته بیش از همه بستایش و چاپلوسی می‌کشیدند و در پی راستیها
نمی‌بودند. کوتاه‌سخن: در آن زمانها این شیوه دانشمندان امروزیکه
ما از اروپاییها یاد گرفته ایم در میان نبوده. اینست کتابهاییکه از زمان
های گذشته باز مانده «تاریخ» شمرده نمی‌شوند، آنها در دست ما
«مدرک» است که در جستجوهای خود از آنها نیز سود جوییم.

بهر حال یکی از کارهاییکه در این زمینه باید بود اینست که
هر گونه کتابها و یادداشتها که در زمینه تاریخست بچاپ رسد و پراکنده
گردد که از اینراه کمی بکسانیکه در این باره بجستجو خواهند
پرداخت کرده شود.

از اینرو اداره دفتر پرچم که از دیر گاه بچاپ کردن و پراکندن
کتابهایی پرداخته بر آنست که هرچه از یادداشتهای تاریخی که در

ایران در گوشه‌ها و کنارها فراوانست بدست آورد بچاپ رساند و
بپراکند و اینک در این کتاب که بنام «چند تاریخچه» بچاپ میرسد
سه یادداشت گرد آورده شده است. امیدمندیم این یکی از کوشش
هاینی باشد که در نزد دلبستگان بتاریخ ایران ارجمند افتد.
تهران سال ۱۳۲۴
دفتر پرچم

جنگ ایران و انگلیس در محمره

یکی از داستانهای تاریخی که در زمان ناصرالدینشاد (در سال ۱۲۷۳ قمری - ۱۲۳۵ خورشیدی) رخ داده جنگ ایران با انگلیس بوده. در باره آن در انگلیسی کاپیتن هنت نامی کتابی نوشته که نسخه‌اش در دست است. ولی در فارسی چیزی نوشته نشده. تنها نوشته‌های پوچ و سرا یا چاپلوسانه نسخ التواریخ در دست ماست.

آن داستان یکی از پیشآمدهایی بوده که با رسوائی پایان پذیرفته. ایرانیان چه در بو شهر و فارس و چه در محمره و خوزستان، پس از اندک جنگ ایستادگی شکست یافته و پس نشسته‌اند.

باید جستجو شود که چه شوندی داشته؟ چه چیزها مایه آن رسواییها گردیده؟

در این باره یادداشت‌هایی بفارسی از یکتن یاور فر اهانی که خود همراه فوج بخوزستان رفته و در جنگ شرکت جسته در دست است و اینک در اینجا بچاپ می‌رسد.

این یادداشتها از روی نسخه خطی که هما نایگانه نسخه است و اکنون در کتابخانه کوشاد تهران می‌باشد در مهنامه پیمان بچاپ رسیده بود و این چاپ دوم آن می‌باشد.

در روی نسخه خطی نام کتاب چنین نوشته شده: «کتابچه مرحوم خانلر میرزای احمه نام الدوله در باب جنگ ایران و انگلیس در محمره». ما کوتاه شده اینرا گرفته تاریخچه «جنگ ایران و انگلیس در محمره» نام دادیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

شرحی است از احوال حالات سرحد معمره و قشونیکه در آن سرحد بوده از طریقہ افتادن اردو و بستن سنگر جا بجا و محل بمحل و نظم اردو و از حرکتات و سکنات که در ایام توقف در معمره روداده چه در دعوا چه قبل از دعوا و چه بعد از جنگ تا هنگام ورود شوشتر که بطور روزنامه نوشته شده است .

اولاً از ورود افواج فراهان از بروجرد الی معمره - بتاریخ بازدهم شهر ربیع الثانی وارد بروجرد شدند هشت روز برای درست شدن چادر در بروجرد معطلی حاصل شد قبل از ورود افواج در حین حرکت نواب والا از خرم آباد میرزا موسی مستوفی را آورد کرده بود بجهت دوختن چادر و جیره افواج بعد از اتمام چادر از بروجرد حرکت کرده سه منزل هم مابین خرم آباد و بروجرد کرده روز چهارم وارد خرم آباد شده .

نواب جلال الدین میرزا که حاکم خرم آباد و لرستان بود چند نفری از خوانین و کلا تر که در خرم آباد بود به استقبال فرستاد که بمساحت نیم فرسخ از خرم آباد ملحق با فواج شدند و در نزدیک خرم آباد یکدسته از فوج سیلا حوری که قراول نواب امیرزاده بودند با استقبال آمدند. اما چه سرباز از حالت آنها نمیتوان آنچه دیده شده نوشت اما چنان معلوم میشد که ایداً توجهی کسی بحالت آنها نکرده نه از جیره نه از مواجب و نه از مالیوس و تنفک چنان فهمیدم بی اغراق که اگر از

آنها کسی نمی پرسید جیره مواجب چه دادند بشما نمیدانستند جیره مواجب چه چیز است چرا که اسمش را کسی پیش آنها نبرده منحصر بسرباز نبود بلکه سلطان یا نایبی هم که بود همین حالت را داشتند. یکصفه نظام بسته بودند چونکه زیاده از پنجاه شصت نفر نبودند تفنگهاشان ازده تادو تاسر نیزه نداشت چقماق نداشت سنبه نداشت بعضی از اصل تفنگ نداشتند بعضی نصف قنداق داشت نصفی نداشت از ملبوسشان هم از ملبوس نظام گذشته که نداشتند غیر نظام هم نداشتند بعضی یکتای پیراهن و بعضی پای برهنه. با وجود اینکه ماه قوس بود.

از آنها گذشته رفتیم خدمت امیرزاده. سر تیب با خوانین در فوج قدیم بودند بعد از ورود بمیان دیوان خانه طبل سلام و پیش فک زدند امیرزاده اظهار التفات بسرتیب کرده روز در خرم آباد بودیم از آنجا حرکت بسمت عربستان کردیم.

از خرم آباد تا دزفول دوازده منزل است بعضی از منازل را سیورسات دادند بعضی را ندادند بجهت اینکه ایلات نزدیک نبودند تا روز ورود دزفول بقدر صدسوار آمدند استقبال حاکم دزفول میرزا عنایت الله و پاره از اعیان دزفول چند خوانچه هم شربینی آوردند بجهة منزل مبارکی. یک روز هم در دزفول ماندیم از آنجا حرکت برای شوشتر کرده دو منزل هم مابین شوشتر و دزفول است روز ورود شوشتر هم چند نفری استقبال آمدند.

بعد از ورود فوجها در میان میدان حالت فرونت کرده پسرهای

نواب مهدی قلی میرزا در شوشتر بودند آمدند سر فوجها تعارفی با سرتیپا کردند فوج هم باز سلام تمام با طبل و نی زدند آنها رفتند فوجها مرخص شدند سرتیپ آمد منزل سلطانعلی خان حاکم شوشتر و چند نفر دیگر آمدند منزل سرتیپ .

شب اول را چونکه دیروقت بود سیورسات ندادند سرباز و آدم صاحب منصب رفتند گاه و جو بگیرند پول بدهند برای مالهاشان نفروختند گفتند حکم نواب والا است که گاه و جو بکسی نفروشد هر چه گاه و جو هست میبرند بار دو برای اردوی نواب والا آن شب را بهزار معر که قسمی کردند فردا که آمدند سیورسات بدهند گفتند فرمایش سرکار نواب والا اینست که علیق را مساوی بدهند گاه و جو را بعد از گفتگوی بسیار یکمن جو و یکمن ونیم گاه دادند .

یکروز هم در شوشتر ما ندیم فردای آنروز حرکت کرده برای اهواز سه منزل آمده رسیدیم بسد ناصریه که نهر هاشم مشهر است . چهار نفر از سادات حویزه را آوردند درسرسد بجهت محافظت با ایلاتشان دو سه هزار خانوار هستند و بسیار سادات نجیبی هستند دو مضیف دارند سربازها خواستند بروند نان بخردند نفروختند گفتند در عرب نان فروختن نك است یا اینکه بیایید مضیف یا نان نیست که بفروشیم آخرش آرد از خود سرباز گرفتند و نان پختند دادند مادام که اردوی نواب اشرف والا در اهواز بود با استمرار روزی صد نفر در میان جر که سادات بود خرج خودش و اسبش را میدادند .

شب را فوجها در آنجا ماندند صبحی برای اهواز حرکت کردیم
نزدیک باهواز نواب علی محمد میرزا باسی چهل سوار باستقبال آمد
فوجها وارد اهواز شد مقابل سرا پزده نواب اشرف والا هر دو فوج
نظام بسته نواب اشرف والا بیرون آمدند التفات زیاد بسرتیب
وصاحب منصبها فرمود انشاء الله شما فوجهای رکای خودم هستید در این
صفحات هر کجا بروم شمارا باید با خود ببرم در بیلاقات گرمسیرات .
شب را ماندیم فردا بنای سیورسات دادن که شد گفتند سیورسات
عرض راه را بگیرند باید برویم محمره در همان شب ورود چه ارتقیر
تفنگداران سرکار اعلی حضرت اقدس شه ریاری روح العالمین فداه از
طهران آمدند خلعت برای نواب اشرف والا آوردند و ده هزار تومان
پول آوردند .

فوجها را حاضر کردند در جلو سرا پرده سرکار نواب والا بیرون
آمدند رفتند از آب با طرف آفتاب گردان زده بودند خلعت را پوشیدند
خلعت منصب سرتیبی هم برای نواب علی محمد میرزا آورده بودند .
بعد از آنکه خلعت را پوشیده آمدند اینطرف کلبه پوستی که
پوشید بودند خلعت التفات کردند بسرتیب بعد از آنکه رفتند میان
سرا پرده فوجها را مرخص کردند و سرتیب سرهنگ و یاورها رفتیم بسلام
فرمودند انشاء الله سرتیب باید بروی محمره باید کفایت و درایت و رشادت
خود را ظاهر سازی سرتیب هم در جواب عرض کرد قربانت شوم اردعواى
دولتی گذشته دعواى ملتی است یا باید همه کشته شویم یا بکشیم دشمن

دین دولت را دیگر عرض کرد قربانت شوم پدر بر پدر نمک پرورده
دولت هستیم صاحب منصب و عزت و دولت شده ایم برای چنین روزی
اگر امروز کوتاهی در خدمت کنیم مستحق انواع سیاست و غضب پادشاهی
هستیم عزت و منصب و دولت که داریم بر پادشاه لازم است که بگیرد
بجهد اینکه پشت بدشمن پادشاه دین پناه کرده ایم موافق شرع مطهر
زن بر ما حرام است که پشت بدشمن دین و مذهب و ملت کرده ایم
سرتیپ این قسم عرضها میکرد.

سرکار نواب والا هم میفرمود البته همین قسم است که میگوی
پس پادشاه دین پناه برای چه روز ما را میخواهد سوای امروز که یا
دشمن پادشاه را بکشیم یا کشته شویم خداوند نکند آن روز را که ما
پشت بدشمن پادشاه کرده باشیم.

بسیار از این فرمایشات فرمودند و سرتیپ هم مطابق فرمایشات
سرکار نواب والا از این عرضها میکرد از خدمت نواب والا مرخص
شده بیرون آمدیم مشغول کار درستی رفتن محمدره و گرفتن فشک و
سیورسات شدم.

فردا دو ساعت از روز بالا آمده بنه سرباز راه افتاد بعد از رفتن
بنه سرباز ظمی هم حاضر شد سرکار نواب والا تشریف آوردند پاره از
فرمایشات دیرور را باز سرتیپ و سایر صاحب منصبها و سربازها فرمودند
آخرش آمدند کنار راه ایستادند و سرباز بقطار آمدند گذشتند از جلو
سرکار نواب والا سرکار نواب والا مراجعت کردند بسر پرده سرتیپ

هم ماند عقب فوجها رفتند چهار منزل هم از اهواز است تا محمره .
روز پنج که بیست و سوم جمادی الاول بود وارد شدیم فوج کزاز
را باستقبال فرستادند فوجها وارد محمره شدند جای فوجهای مارا
در بالای محمره مشخص کرده نزدیک سراپرده وزیر لیکن آن فوجهای
دیگر همه در یکجا بودند توپخانه و قورخانه همه در آنجا در اردوی
امیرزاده بودند .

اول که فوجها وارد شدند رفتند اردوی امیرزاده دورس را پرده نظام
کشیده بعد امیرزاده بیرون آمده هر فوج را دیده مرخص کرد آمدند بمحل
خود وقت غروب آفتاب که شد توپ سلام انداختند یکی از اردوی امیرزاده
یکی از اردوی وزیر چونکه وزیر هم سر باز فوج سیلا خوری و سر باز دلفان
اینها در دوز سراپرده وزیر افتاده بودند فوجهای ما هم نزدیک بچادر وزیر
بودند .

شب اول ورود محمره چهار ساعت از شب گذشته از اردوی امیرزاده
صدای شیپور حاضر باش بلند شد چونکه سر باز و صاحب منصب اطلاع از
قاعده و قانون نداشته بیک مرتبه سر باز و صاحب منصب از چادرها بیرون
آمده صدای مهمه سر باز بآدمهای وزیر رسید آمدند که این شیپور حاضر
باش نیست امیرزاده شام خواسته این شیپور شام است که همیشه متداول و
معمول است سر باز و صاحب منصب آرام گرفتند .

فردای آنروز که شد صاحب منصبها و سر کرده ها آمدند بچادر
سر تپ دیدن بعد بنا کردند بدر دل کردن که مدتی است آمده ایم اینجا

نه سنگر بسته ایم نه جای معین داریم دوسه مرتبه تا بحال رفته ایم میان جزیره
و آمده ایم این طرف تمام مال صاحب منصب و سرباز در گذشتن از آب تلف
شده هر قدر هم میگوییم کسی بدردمه نرسد قراری نمی دهد کاری درست
نمیکند نمیدانیم عاقبت کارها چه خواهد شد .

این چه سرکردگی است و این چه سرداری با وجود این همه داد و
بیداد میکنیم ایززاده همه روز میفرستد که سوار شویم برویم شکار دراج
اگر نرویم حرفی بزنی ایززاده کج خلق میشود و بشا هزاره شکایت میکند
نمیدانیم چه باید کرد نه بیلی هست نه کلنگ هست هر قدر میگوییم بیل و
کلنگ بفرستید بخرند بیاورند میگویند از نواب والا اذن نداریم .

بعد از آنکه این گفتگوها را با هم کردند قرار دادند بروند خدمت
وزیر حرف بزنی یا اینکه آنچه لازم داریم یا تو یا ایززاده بگیرد یا اینکه
بنویسد نواب والا خود تشریف بیاورند ما آمدیم باینجا برای دعوا نیامده-
ایم برویم شکار دراج یا اینکه اگر خودتان نمیگیرید ما قبض میدهیم
عوض مواجب شما پول بدهید تا آنجا لازم هست خودمان بگیریم .
فردای آنروز رفتند خدمت وزیر قدری حرف زدند بنا این شد که
بنویسند نواب والا خود تشریف بیاورند .

چهار روز بعد از ورور افواج فراهانی بمحمره نواب والا تشریف آوردند
افواج همگی سوار پیاره توپچی با توپ رفتند استقبال نواب والا با قلیل
سواری آمد توپها شلیک کردند بسرفوجها که رسید سلام زدند چ-ونکه
بتعجیل تشریف آورده بودند نواب والا آن شب را در اردوی ایززاده تشریف

بردند .

فردا که چادرها را زدند تشریف آوردند بچادرهای خودشان اما قبل از رفتن افواج فراهان و نواب والا و بعد از آنکه دوسه مرتبه رفتند بجزیره برگشتند در این دفعه آخر نواب و امیرزاده باتفاق سر کردها رفته بودند کنار شط که جایی را برای سنگر مشخص کنند بعد از تفحص و تجسس بالا و پائین جای سنگری برای علینقی خان و آقا جانی خان مشخص میکنند و جایی هم برای سنگر محمد مراد خان اما جای سنگر آقا جانی خای چه جایی بود يك کنجی بود پیش رفته در جایی که دوشط بهم وصل میشود و میرفت در وقت مد آن جای سنگر نمایان میشود اما در وقت جزر که آب بالا میآید یک ذرع جای سنگر را آب میگیرد که نه خاک داشت نه گل داشت نواب امیرزاده آنجا را برای سنگر مشخص فرمودند که بقدره ذرع از شط دور بود در وقت مد آب در وقت جزر که در میان آب بود هر قدره یازده مهدی مهندس و حاجی جابر خان عرض کردند اینجا بد جایی است اقل پنجاه ذرع این طرف تر قرار بدهید سنگر را بسازند که خاک و گل برای دیوار سنگر باشد نواب امیرزاده قبول نفرمودند پنجاه ذرع که عقب تر سنگر را بستی تفاوت کلی بهم میرساند قوت گلوله هم کمی شود اینجا خوب است که اگر کشتی نیاید چندان فاصله ندارد گلوله توپ خوب بکار میخورد هر قدر اینها عرض کردند نواب امیرزاده قبول نفرمودند همانجا بنای سنگر ساختن را گذاشتند .

سنگر محمد مراد خان بفاصله پانصد قدم از سنگر آقا جانی خان و علینقی خان باین طرف که سمت محمره باشد قله خرابه بود آنجا را برای سنگر محمد

مزدخان مشخص کردند میان او را آب نمیگرفت اما دیوارش را آب
میگرفت تا روزیکه سر کار والا خودشان تشریف آوردند تشریف بردند
سر سنگرها بازه پیر زامهدی عرض کرد اینجابد جایی است که این سنگر
را ساختند هر گاه پنجاه ذرع آن طرف تر باشد بهتر است سر کار والا هم
همان را فرمودند که امیر زاده فرموده بود .

چند مرتبه دیگر هم برای اتمام حجت عرض کرد آخرش نواب
والاحکم فرمودند توی سری زدند که من ترا مدتی فرستادم سنگر بسازی
نساختی عرض کرد سنگر را خودم تنهادر قوه نداشتم بسازم نه بیل بود نه
کلنگ نه عمله نه پول اینها که نشد سنگر را دیگر با چه چیز میساختم نواب
والا فرمودند برو از پیش نظر م دور شو که اذیت خواهم کرد .

حاجی جا بر خان هم چند مرتبه عرض کرد قبول نفرمودند
فرمودند جائی را که ابراهیم پیر زام مشخص کند خیلی خوب جایی است آن
سنگر را بنا کردند ساختن اول اصل زمین سنگر را دو ذرع بالا آوردند که
آب زمین سنگر را که جای توپ و سر باز بود نگیرد بعد از آنکه دو ذرع را
بالا بردند آنوقت دیوار جلو سنگر را بالا بردند .

اما آن دیواریکه ساخته بودند عرض دیوار یک ذرع نیم دو ذرع بود
چوب نخل هر یکی یک ذرع فاصله بزمین نصب کرده بودند میان چوبها را
از چم (؟) و گل چمن بالا آورده میان دیوار را خاک ریخته بودند .

دیگر بعد از آنکه تشریف آوردند تا چند روز سر کردها فی الجمله
اتفاقی داشتند یک دفعه دو دفعه منزل وزیر میرفتند حرف میزدند که قراری

در کارها بدهید اگر چنانچه باید بجزیره برویم و جزیره را نکه داشت
جسری به بندند و اگر شما بندید ما قبض میدیم خودمان جسری میبندیم
وزیر هم رفت یک مرتبه دو مرتبه عرض کرد سر کار والا جوابی مشخص
معین نفرمود اما بسیار بدشان آمد از این حرف و از اینکه سر کردها این
قسم حرفها میزنند و همه یک قول و یک جهت هستند .

یک روزی تشریف بردند سر سنگر آقا جانبخان مرحوم و همه سر کردها
بودند بنا کردند تکذیب بعضی آدمها را کردن که نه دخلی بسر کردها
دارد و نه بی دخل است .

در میان فرمایشاتشان گاهی حرفهای گوشه دار میفرمودند که
بعضی آدمها بسیار کم جرأت هستند اگر حرفی بآنها زنی ایرادها برای
آدمی گیرند که هیچ دخلی بمطلب ندارد چرا باید آدم معقول این قسم
حرفها بزنند مثلا شنیدم در اینجا هر وقت در مجلس چند نفر پیش بکدیگر
جمع می شوند تعریف زیاد از قشون انگلیس می کنند که در لب آب
مشکل است دعوا کردن و اگر باید در آب دعوا کرد و سنگر بست مثلا
چنین و چنان باید کرد اینها چه حرفی است چرا باید سر کرده معتبر
پادشاه این قسم حرفها بزنند و اینها نیست مگر از جبن و وحشتی که دارند و بعضی
اوقات دیدم بمحض اینکه حرف دعوا از قشون انگلیس در میان می افتد بعضی
هانک از صورتشان میرود انگلیس چه قابل دارد قشون او چه چیز است .

هر گاه از ترس مواخذه پادشاهی نبوده همه این قشون را من مرخص
میکردم و این سر حدرا بدو بیست نفر سوار عرب نگاه میداشتم .

آز روز را از این قبیل فرمایشات بسیار فرمودند سر کردها از همان
روز دست از همدیگر داده ترك آمد و شد را از منزل همدیگر موقوف کردند
و دیگر حرفهای سابق را که میزدند موقوف کردند و بنا گذاشتند کم کم
تکذیب از یکدیگر کردن و بمیل خاطر نواب والا حرف زدن .

یک روزی نواب والا باز تشریف بردند سر سنگر پرسیدند که کشتی
به چند توپ از هم متلاشی میشود یکی گفت چهل توپ یکی گفت بیست توپ
تا آخرش چهار و پنج توپ رسید و هر يك از سر کردها بر خلاف یکدیگر
میگفتند .

مثلا اگر آقا جانی خان مرحوم میگفت پنجاه توپ کشتی را داغان
میکند محمد مراد خان می گفت چهل توپ داغان می کند علینقی خان میگفت
بیست توپ داغان می کند محمد حسن خان میگفت ده توپ داغان
میکند هر يك بر خلاف یکدیگر می گفتند بطوریکه بعضی می گفتند
بصدای توپ کشتی از هم داغان میشود و قرار نواب والا این بود که
تکذیب میکرد از آنکه گفته بود پنجاه توپ و تعریف میکرد از آنکه
گفته بود چهل توپ می گفت تو راست میگویی او ترس دارد
فرسیده است .

در این مدت قرار عمل نواب والا و سر کردها این بوده در هر کاری
و عملی که داشتند و شب و روز آنچه آن یکی می گفت این یکی دیگر
میرفت طور دیگر می گفت و خلاف قول او را ثبت میکرد و نواب والا
هم باین قسمها خوشحال بود .

یکر و ز نواب والا باز تشریف بردند سنگر آقا جانی خان فرمودند
 توپ بکجای کشتی بخورد بی اختیار میشود و غرق میشود یکی گفت
 بسکان کشتی که خورد بی اختیار میشود یکی میگفت بجایی بخورد
 که آب برود میانش غرق میشود علی قی خان سر تپ گمت شنیدم
 باندازه دهن توپ چوب ساختند وقتی که گلوله بخور سوراخ شود دفعاً
 باقیر و همان چوب سوراخ آمد و دم میکنند و نمیگذارند آب برود میان
 کشتی نواب والا بسیار بدشان آمد فرمود بلی شنیدم فرنگیها کلامی
 ساختند وقتی او را که سرشان گذاشتند کسی آنها را نه ببینند پری هم از مقوا
 ساختند سیمی قرار دادند بر و از می کنند می آیند بالای سر آدم با گلوله میزنند
 آدم را میکشند و دوباره میروند فرمود حیف نیست آدم معقول این قسم
 حرف بزند این نیست مگر از راه واهمه که تو را گرفته است .
 علینقی خان که این حرف را میزد نواب والا این جواب را
 میفرمود یکی دیگر میگفت سگ کیست انگلیس بتواند که دروی آب
 بیاید مقابل این سنگرها دعوا کند او مثل وزغ است ننگ ما راست که
 که او را مقابل خود دشمن قرار بدهیم .
 یکی میگفت او مثل مرده است سوار تابوت است از تابوت چه بر میاید
 یکی میگفت او اسب چوبی است چه قابلیت دارد که اسم او را ببرد موسی
 خان یاور می گفت قربانت شوم اینها چه قابل دارند یک دست بقلیان
 یک دست بشمشیر فر داست که اترام میمون بازار مثل میمون قلانه کرده
 میان اردو میآورم یکی دیگر میگفت نواب والا ذن بد دهند من کشتی را بغل

گرفته بیاورم اینجا .

محمد حسن خان سرتیپ یکروز عرض کرد قربانت شوم فکر کردم این کشتیها دودی حمام خوب میشود عهد کردم یکی از آنها بیاورم حمام کنم شما را مهمان کنم .

بازیکروز دیگر نواب والا سرتیپ آوردند محمد حسن خان عرض کرد ماهمه چیز آنها را میتوانیم چاره اش را بکنیم سوای خمپاره و نارنجك آنها که از بالا می آید اورا هم فکر خوبی کردم از این چاهها که کنده ایم روز جنگ از این شاخهای نخل می گویم سربازها دست بگیرند در اطراف سنگر هر یک در ع یکنفر بایستد هر وقت خمپاره نارنجك از بالا افتاد سربازها با آن چوب بزنند بیاندازند میان آن چاهها اگر بترکد اذیت نکند نواب والا روشن را گردانند بنا کردند خندیدن فرمود محمد حسن خان چگونه می شود که گلوله خمپاره بآن بزرگی را با چوب سر شاخ نخل حرکت داد نواب والا هم تصدیق قول اینهارا میکرد و بعد از آنکه چند مرتبه گفتگوها شد دیگر کسی جرأت نکرد حرفی بزند و هر کس در فکر این بود که قسمی رفتار نماید که نواب والا با او التفات بفرمایند .

قرار عمل سر کردها در این مدت این بود میرفتند بیل میخواستند میگفتند بیل نخو اهید هر چیز دیگر میخواستید بخو اهید کنک میخواستند همین جواب بود سیخ برای مر قل سنگر میخواستند همین جواب را می گفتند چوب هر چه میخواستند بروید از حاجی جابر خان بگیرید .

اوایل هر چه خانه در میان جزیره بود که عرب ساخته بود خراب کرد داد آنچه می گرفتند نصف را سر کرد ها بجهت صرف هیمة آش پزخا شان میبردند باز می رفتند چوب میخ و استند میگفتند بروید از حاجی جابر خان بگیریید او هم آنچه در میان جزیره خانه بود خراب کرد داد باز کفای نکرد چوب خواستند نوبت بخانه های شهر رسید آمدند خدمت نواب و الا عرض کردند

در میان جزیره هر چه خانه بود خراب کردیم دادیم باز آمدند چوب میخواستند حالا دیگر چوب نیست از کجا بدهیم فرمود از هر کجا هست بده عرض کرد اگر باید من چوب بدهم بفرمایید هزار نخل هر چه لازم است از نخلستان خودم بدهم اگر رعیت باید بدهد باز هم بفرمایید بدهم الا دیگر چوب نیست مگر ایسکه خانهای محمره را خراب کنم بدهم جوابی معین ندادند فرستادند چوب بده او هم بنا کرد از خانه میان شهر خراب کرد و داد آخرش بطوری محمره را خراب کردند که دو روز قبل از دء و او دیگر یک نفر از رعیت و یک خانه باقی نماند مگر پاره قاجر شوشتری و دزد ولی در کاروانسرا بودند همه رفتند

دیگر او ایلی که نواب والا تشریف آوردند محمره بعد از آن که سر کردها دیگر حرفی نزدند و آن قسمها حرف میزدند حاجی جابر خان چند مرتبه عرض کرد که اگر شما بنخواستید جزیره را نگه دارید باین جزئی قشون که شما فرستاده اید ممکن نیست که

بتوان جزیره‌ها را نگه‌داشت چ-را که دوازده فرسخ طول دارد سه فرسخ عرض اگر به-ه خواهید قشون را آنجا به-فرستید اینطرف را خالی بالمزه و اگر بخواهید نصفی از قشون اینطرف باشد نصفی آن طرف نگاه دارید جزیره را خالی بگذارید ع-رب و بل-وچ در آنجا باشند توپ هم هر قدر مصلحت میدانید بدهید اگر-آنها بجزیره پیاده شدند يك قسمی با آنها دعوا میکنیم شبیخون میزنیم به-دزده آشکارا همراهشان سر و کله میزنیم .

یکی دوتفر از سر کرده-ا بجهت اینکه روزیکه وارد محمره شدند حاجی جابر خان کم تعارف داده بود از آن جهت شب و روز خدمت نواب والا عرض میکردند حاجی جا بر خان در باطن با انگلیس راه دارد شما نباید بحرف او بروید و گوش بدهید چند مرتبه که حاجی جابر خان این عرض را کرد جواب ندادند و سر کرده میگفتند منظور حاجی جابر خان اینست که اگر جزیره را خالی بگذارید و همان منحصر بعرب باشد هر روز که انگلیس بیاید بدون معطلی جزیره را تسلیم میکنند .

باین شدت نواب والا را پر کرده بودند که کشتی نیامده بود قورخانه نداده بودند بعد از آنهم که دادند دو یست تیر قورخانه بسنگر حاجی جابر خان و پسرش داده بودند تا صبح عوا فرستاد قورخانه بردند آخر معلوم شد که چه خدمتی کرد و چقدر ایستادگی کرد که هر گاه سر کرده‌ها ده يك او را ایستادگی کرده بودند ابداً شکست نمی‌خوردند .

این قسم و اینطور بود حالت قشون و سر کردها در این مدت و این قسم از دعوا و سلوک رفتار نواب و لا نسبت به مردم و از مردم نسبت بنواب والادری عرض این مدت که سنگر میبستند و همه روز تشریف می آوردند سرسنگرها یکدفعه نفرمودند باریک الله یا یکدفعه يك صاحبقران بکسی انعام نداد یا اینکه اگر کسی حرکت خلاف میکرد و واخذه و سیاست نمیکردند و در عرض این مدت که در محمره توقف داشت اردو یکدفعه چاپار نواب والا که آمد ابراز نداد که از تهران چه نوشته اند مگر اینکه یکدفعه فرمودند از تهران نوشته اند که اگر اذن بدهید سرداری بفرستیم من در جواب نوشتم که این سر کردها که در اینجا هستند هر یکی يك سردار هستند در حضور نواب و لاعرض نکردند. اما بعد از آن که سرکار والا تشریف بردند آقا جانی خان گفت به سر کردها که حضرات شما چه میگویید در اینکه اگر يك نفر دیگر بیاید سرتیب ها گفتند کدام سردار است که از نواب والا بهتر یعنی محمد حسن خان و محمد مراد خان علینقی خان از بعد از آنکه آنروز در سنگر نواب والا آن ضرب را زد دیگر هیچ کجا حرف نمیزد آقا جانی خان گفت معلوم است که نواب والا از همه کس بهتر است اما تفاوت اینقدر هست که اگر چیزی بعقل ماها برسد باید بهزار ترس و لرز بگوئیم که مبادا نواب والا کج خلق شوند بعد از آنکه عرض کردیم هر فرمایش بفرمایند کسی قادر آن نیست گوید این قسم بیست که میفرمایید بلکه قسم دیگر است لابد هر چه بفرمایند باید عرض کرد بلی قربانت شوم درست است

اما اگر کسی دیگر باشد میرویم کنده زانو را مقابلش میزنم زمین
میگویم این قسم بعقل ماها میرسد اگر چنانچه قبول کرد که هیچ
اگر قبول نکرد چیز دیگری بعقل او رسیده میگویم شما بگوید چه
قسم باید بشود اگر آنچه را که او خیال کرده است موافق قاعده
است که چه عیب دارد اگر خیر موافق قاعده نیست میگویند آنچه را
که ما گفته ایم قبول کن اگر قبول نمیکنی نوشته بده هر روز شکست
بشود یا تصی وارد بیاید بمادخلی نداشته باشد یا اینکه ما نوشته میدهیم
شما کاربکار ما نداشته باشید عیب و نقصی وارد آمد جواب دولت باما
باشد .

آقا جانی خان اینقسم گفت محمد مراد خان وعلینقی خان گفتند
اگر چنان کسی آمده بود از تهران البته بهتر بود محمد حسن خان گفت
حما اید مگر شما از دولت خودتان و اولیای دولت خبر ندارید آنها از
دروغ تکلفی بشاهزاده کردند چه میدانستند این قبول نخواهد کرد
اینرا نوشتند . از این گذشته دولت ما و اولیای دولت ما هرگز
متحمل اینخارجها نمی شوند که ده بیست هزار تومان خرج بکنند
سردار بفرستند و اگر چه در بند این هستند که دولت ایران نظامی داشته
باشد یا در پی این هستند که فحی بشود شب و روز اوقات اولیای دولت سر
این حرف است که نظامیه و داردیه خوش طرح و خوشگل بشود و شاه را
مشغول کنند بگذارید حالا ما را فرستادند اینجا اینهم این حرفها را
میشمودار ما بدش میآید چکار دارید باین کارها هر روز جنگ شد تا

میتوانیم دعوا می‌کنیم وقتی نتوانستیم چه بحثی دارند بر ما آنوقت هم
خاطر تان جمع باشد اگر شکست بشود دولت ما مثل سایر دولتها نیست
که مؤاخذه بکنند یا سیاست بکنند منتهاش ضروری بشاهزاده میزنند
که هشت نه هزار تومان اولیای دولت تعارف میگیرند و یک نشان تمثال
و حمایل هم برایش میگیرند که بسیار خوب دعوا کرد در قوه قشون
هیچ دولتی نبود در لب آب مقابل قشون انگلیس بتواند دعوا کند باز
اینها منتهای رشادت را کردند دعوا هم کردند نترسید عبث این حرفها
را نزنید و این شاهزاده را هم از خودتان نرنجانید.

آقا جانی خان مرحوم از ترس اینکه مبادا بروند بگویند گفت
من هم گفتم اگر کسی آمده بود از اول بهتر بود برای ماها دیگر ما
را چه رجوع باینکه اولیای دولت چه کار میکنند امروزه باید در فکر
این باشیم بلکه کار ما را مضبوط کنیم که روسفیدی حاصل شود.

حاجی جابر خان او ایلیکه وارد محمره شده بودیم با محمد
حسن خان سرتیپ زیادتر آمد و شد میکرد و تعارف میکرد گاه گاه
بجهت مغشوشی اوضاع محمره و حرف نشنیدن نواب والا می آمد آنجا
درد دل میکرد که کاش یکنفر میبود که تفصیل حال این سرحد را
بتهران مینوشت بلکه از آنجا چاره میکردند قراری میدادند یا سرداری
میفرستادند مثل بندر بوشهر که ماها روسیاه نمیشدیم این اوضاع که
حالا هست بجز اینکه هر روز که دعوا بشود این قشون شکست بخورد
ندامت و روسیاهی برای ماها تا سال های سال باقی بماند ثمر دیگر

ندارد این طریقه دعوانیست این طریقه قشون کشی این طریقه سرحد
داری نیست نمیدانم چه باید کرد ماها که راه طهران نداریم و نمیدانیم
بنویسیم شما که راه دارید چرا نمی نویسید سر تیپ در جواب میگفت
خدا عمرت بدهد چه دولتی چه اولیای دولتی آواز دهل ازدور خوش
است . چیزی میشنوی دولت و اولیای دولت دیگر از میان کار باخبر
نیستی نرفته طهران و ندیده دولت ما همان اسم است رسم نیست
خیال کن ما نوشتیم دیگر کسی گوش نخواهد داد سوای اینکه شاهزاده
بفهمد که ما وقایع نگاری میکنیم از دست ما شکوه بنویسد ما را مقصر
کند کار دیگر نخواهد شد باز در قوه احتشام الدوله است که خودش
از عهده جیره این قشون برمی آید و این اوضاع را هم فراهم آورده
است تو هم اگر صلاح کار خود را میخواهی از این حرفها مزین و از این
غصه ها مخور مبادا احتشام الدوله بشنود گفت من نه از راه اینکه
شکوه از دست احتشام الدوله داشته باشد این حرف را میزنم از راه اینست که
سالهای سال در زیر سایه مرحمت این دولت پرورش یافته ام و بعد از قرنی
چنین امری اتفاق افتاده میترسم طوری شود که ما ایه روسیاهی باقی
بماند در سر ما تقیامت همه روزه از این امرها اتفاق نمی افتد اگر
این دفعه طوری دیگر بشود یک دفعه دیگر تلافی نکنی شما جنک انگلیس
را ندیده اید اما من دیدم جنک کردم این اوضاع که من می بینم هر
روز دعوا بشود مشکل است که این سنگر و این اوضاع تاب بیاورد با
انگلیس دعوا کنند از من که دعوی انگلیس را دیده و میدانم هر چه
بگویم کسی نخواهد شنید بلکه مقصودم میکنند شما ها که میتوانید

بگوئید چرانی گوئید .

دیگر از طریقه افتادن اردو و نظم اردو در مدت توقف در محمره فوج بهادران فرج بیات دو فوج کزاز با توپخانه مبارکه در آن طرف محمره یکجا افتاده بودند نواب امیرزاده ابراهیم میرزا سردار این اردو بود اما جای این اردو چه قسم جائی بود و سمت این اردو نخلستان بود بطوریکه فاصله چندان نداشت از اول نخلستان تالب شط هزار و پانصد قدم فاصله داشت و افتادن اردو بقاعده قلمه بود سرا پاره نواب امیرزاده در وسط بود قورخانه هم در وسط بود بقسمی قورخانه را در وسط اردو قرار داده بودند که هر گاه وقتی آتش زده بودند قورخانه را تمام اردو آتش میگرفت و محافظت قورخانه را بطوری میکردند که هر گاه منظور داشت کسی در صد این بر آید که قورخانه را آتش بزند هر وقت از اوقات شب یا روز که میخواست برایش ممکن بود چاره را که حفظی نداشت که کسی نزدیک نرود یا قراولی نداشت دیواری کشیده بودند که اطرافش از همه طرف باز بود پشت دیوار که اطراف قورخانه باشد قراول نداشت.

همان در قورخانه قراول داشت هر گاه کسی از پشت آتش می انداخت هیچ کس خبر نمی شد از قورخانه تا چادر امیرزاده شصت هفتاد قدم فاصله داشت تا چادرهای آقا جان خان و محمد مراد خان و علی بنی بتفاوت بود بعضی پنجاه قدم بعضی کمتر بود این جای قورخانه و محل اردو بود با اصطلاح خودشان .

امیرزاده و سرکرده‌ها خواسته بودند که دور از اردو راسنگری بسازند که احیانا شاید یک روزی اتفاق بیفتد که قشون انگلیس بخشکی بیرون بیاید اردو بزند و شبیخون بسر اردو بیاورد طریقی کردند که دور اردو را دیوار باید کشید مثل قلعه و در گذاشت که از همه جای اردو نتوان داخل شد.

دو سمت اردو را که بطرف نخلستان و شط بود گفتند که این دو طرف ضرور نکرد که دیوار بکشند همین نخلستان صد مـ راتب بهتر از دیوار است و بعضی جاهاش هم دیواری که قدیم برای حفظ نخلستان که مال نرود کشیده بودند روز اول بلندی دیوار یکذرع نیم بوده بمرور ایام که باران خراب کرده است الان بقدر نیم ذرع سه چارک قد دیوار بود او هم بعضی جا هم بالمره خراب شده بود این دو طرف اردو بود این طرف دیگر که طرف بیابان بود و طرف دیگر رو بمحره بود قدری خاک از بیرون کنده ریخته بودند قدری از طرف اندرون از دو طرف که ریخته بودند بقدر نیم ذرع بلندی خاک شده سر آن خاک را از شاخهای نخل آورده راست راست نزدیک بهم نشانده بودند میان خاک بجمله اینکه سردیوار اغرا بجبهه محافظت باغ از رفتن روباه و جانور دیگر از سر شاخ درخت میگذارند؛ آنها هم این قسم تفاوتی که او با این دیوارها دارد این است که اینها پتر و زیاد تر میگذارند و گل هم زیر و روش میگذارند که از باد و باران محفوظ است اما او گل نداشت و از صدمه باد هر وقت که میزد نصفش می افتاد.

این دو سمت را قدام کرده و فوجهایی که این سمت بودند قسمت

کرده بودند قراول دوره که بود از هر دو فوج کار آنها از سر صبح تا شام بنوبه این بود که هر چه از این چوبهارا باد یا مال که می انداخت آن قراولها همان ساعت در جای خود نصب می کردند بقسمی ماشاء الله از نظم و کفایتی که امیرزاده داشت در مدت توقف محمره با آنها همه جمعیت و بادهای پرزور که می آمد یک دفعه نشد که دوتای از آن چوبها افتاده باشد و قراول نصب نکرده باشد بجای خودش شب و روز در راسته دیوار قراول میگردید و چشمش بدیوار و چوب بود.

اما چنان بقاعده و نظام آن چوبهارا نشانده بودند که از راسته دیوار که نگاه می کردی مثل این بود که یک شاخ نخل است و از مقابل دیوار هم که ملاحظه می کردی بی تفاوت چنان نبود که یکی فاصلش زیاد باشد یکی کم چونکه بسر کاری خود امیرزاده و باهتمام و استادی همه سر کردها یعنی محمد مراد خان و علینقی خان چونکه سمت فوجهای آنها بود روزیکه نواب والا تشریف آوردند زیاد از حد باهتمام امیرزاده انفات فرمودند و نوازش بسر تبپها فرمودند که بارک الله ابراهیم میرزا در حقیقت معنی قشون کشی و سرداری این است عجب جایی اردو را انداخته است عجب قسمی انداخته است.

امیرزاده هم عرض کرد جای این اردو را محمد مراد خان مشخص و معین کرده است قدری هم نواب والا انفات و نوازش بمحمد مراد خان فرمودند او هم بنا کرد تعریف و توصیف کردن که یک جای این اردو چندین حسن دارد از جمله این اردو اینست که قربانت شوم اگر صد

هزار توپ از میان شط بیندازی ابدأ گلوله بنزدیک این اردو نمی آید
و باین اردو نمی رسد .

نواب والا از حاجی جابر خان پرسید که گلوله توپ از نخل
میگذرد یا خیر حاجی جابر خان عرض کرد گلوله توپ هر قدر کم قوت
باشد از سه چهار نخل میگذرد اگر باروتش پر قوت باشد از هشت نه نخل
هم میگذرد از آنجا که قرار نواب والا بود که حرف کسی را قبول
نفرماید فرمودند این قسم که تو میگویی نمی شود محمد مراد خان چون
که جای اردو را خودش مشخص کرده بود او هم عرض کرد مشکل است
که توپ هشت نه نخل را قطع کند حاجی جابر خان عرض کرد الان آن
نخلها که در دعوی ما دروم قطع شده است حاضر است نواب والا را ببر
میان نخلستان نشان دده عرض کرد که هر روز دعوا بشود اول اردو
می شکند و بعد سنگرها اگر چنانچه این اردو را اینجا انداخته آید که
نخلستان محافظت اردو را بکند خاطر جمع نشوید و اردو را حرکت
بدهید بالاتر در یکجا جمع بیندازید و سنگری دورش بسازید .

نواب والا فرمود حاجی جابر خان تو چرا باید این حرفها را
بزنی من بخیالم سر کردها و سرتیپها ترسیدند تو هم ترسیده این قشون
برای این آمدند که محمره را نگهداری بکنند نیامدند بروند بیابان
بی آ- اردو بز نیم میرزا مهدی چندین مرتبه عرض کرد قبول نفرموده
هر وقت هر کسی عرض کردند که این اردوی امیرزاده را توپ میگیرد
و اردو را بالاتر بیاورند محمد مراد خان سرتیب میرفت عرض میگرداگر

اردو را از اینجا بجای دیگر ببرند باعث شکست اردو و قشون خواهد بود
این اردوی امیرزاده بود اما اردوی وزیر - راهم - او ایلی که فوجهای
فراهان وارد شدند و بعد از آنکه نواب والا تشریف آوردند علیه چادر
زده بود اصل چادر وزیر خودش در پهلوئی محمره در لاشط بفاصله سی
قدم آنجا چادر وزیر بود پشت چادر وزیر سربازان نوج سیلا خوری با صد
نفر سرباز دلفان و عملجات وزیر خودش

فوجها فراهان هم که وارد شد در پشت چادر وزیر بفاصله دو بیست
قدم جای افواج فراهان را معین کردند نواب والا هم که تشریف آوردند
در مقابل افواج فراهان در پشت قلعه محمره بفاصله صد و پنجاه قدم جای
سراپرده نواب والا بود در اطراف سراپرده نواب والا عملجات سرکار
والا بود مثل محمد رحیم خان قاجار میرزا حاجی بابای کمره نوکر
نواب والا محمد رضا خان مهندس میرزا علی اصغر معلم حسینقلی خان
بختیاری زین العابدین خان اینها هم در اطراف سراپرده نواب والا در
پشت سر چادرهای اینها قورخانه بود قورخانه را بدون دیوار و بدون
حفاظ در آن صحرا بود

تامدتی همان... تا بعد از مدتی که قورخانه زیر باران بود بعد از
آن چادری آوردند سر قورخانه زدند بود محمد حسن خان سرتیپ عرض
کرد باید حفاظی برای قورخانه درست کرد نواب والا فرمودند هر قسم
میدانی درست کن عرض کرد بای - ای - د خندق کنده شود از سرباز افواج
فراهان ده بیست نفر آوردند طراحی کردند یک ذرع نیم عرض خندق

را قرار دادند بعضی جاها یکذرع گود کرده بودند بعضی جاها نیم ذرع
و کمتر کنده بودند زیاده نشد چرا که بیل و کلنگ نبود که زیاد بکنند
بعد از آن بنای ابن شد که جای سنگر های افواج فراهان را مشخص نمایند
چند روز نواب و لا خودشان سوار شده میگردیدند تا آخر جای سنگر دو فوج
فراهان را در چلفی «؟» محمره قرار دادند بنای ساختن سنگر شده چند
روز بود که یکروز دو ساعت از ظهر گذشته کشتی نمایان شد خبر برای
نواب و الا آوردند حکم فرمودند سرباز را سر سنگر ها حاضر نمائید
سرباز سر سنگر ها حاضر شد اول بخيال اینکه از کشتی های انگلیس
است بعد معلوم شد که سر کرده ایست مال دولت فرانسه سه سال بوده
است که ماءور بسیاحت دریا بوده است در آن اوقات رفته بود بندر بوشهر
چندی هم در آنجا مانده اینجا که نواب و الا را ببیند آدم فرستاد خدمت
نواب و الا که چون من دوست هستم طالب هستم شما را دیدن کنم رفتم
بوشهر کسی را ندیدم از قشون عجم آمده ام اینجا اگر اذن میدهید بیایم
والا فلان نواب و الا نعم محمد مراد خان سرتیب را با محمد رحیم خان
فرستاد رفتند میان کشتی تعارف کردند اذن آمدن هم دادند دو ساعت از
شب رفته آنها مراجعت کرده آدم فرستاده سربازها را از سر سنگر ها
مرخص کرده آمدند چادر صبحی بك فوج فراهان را حاضر کرده
باستقبال رفتند صد نفر هم از فوج بهادران با موز کانیچ و طبال و نی چی
در پیش سنگر ایستاده و قنی که کشتی او آمد جلو سنگر از کشتی پیاده شد
توپ انداخت از سنگر آقا جانخان سرباز با سرتیب و سوار
حسینقلی خان همراهش آمدند .

از آن اردو گذشته چند توپ هم شلیک کرده وارد سراپرده نواب
والا شده رفت نواب اب والارا دید و عرض کرد خدمت نواب والا که
انگلیسها من که در بو شهر بودم میگفتند روز بیست وهفتم جمادی الثانی
در محمره کشتی ما هست که آجا دعوا خواهیم کرد والان روز بیست
ونهم است و آنها نیامدند همه حرفهای آنها همین قسم است شیطان هستند
دروغ میگویند .

سر کردها با صاحب منصبی که او همراه داشت رفتند چادر محمد
رحیم خان بعد از دیدن شاهزاده رفت چادر وزیر که آنجا نهار بخورد
بعد از صرف نهار اذن خواست که میخواهم سنگرها و استعداد شما را
ملاحظه کنم هر گاه نقصی داشته باشد بگویم و اگر خوب باشد چونکه
دوست هستم خوشحال شوم شاهزاده هم اذن داد صاحب منصبهای او با
سر کردها رفتند سنگرها و توپ و قورخانه وارد همه را دیدند و نقشه
همه را برداشتند آمدند برای او گفتند آمد خدمت شاهزاده عرض کرد
این استعداد شما را که من دیدم در مقابل آنها هر گاه دعوا شود سه
ساعت زیادتر نمیتوانید جنگ کنید اول اینکه نبایست از اول شما سنگر
لب آب بسازید دوم اگر چنانچه سنگر لب آب می ساختید باید سنگر
زمینی بسازید ماریج بکنید برای آمد و شد سنگر سنگر را هم در زمین قرار
بدهید جلو توپ انگلیس الاخک و سنگر زمینی دیگر هیچ دوام نخواهد
کرد حالا هم اگر چنانچه از من قبول میکنید این سنگرها را خراب کنید
بروید در خشکی سنگر بسازید هر گاه او آمد و از آب بیرون آمد در

در حشلی با هم جنگ دیدم که بیامد که هیچ البته سنگرها را خراب
کنید خاطر جمع این نشوید که توپ کشتی آنها کوچک است من توپ
در میان کشتی آنها دیدم که ده ذرع قدش هست .

نواب والا فرمودند این سنگرها را من بجهت این لب آب ساختم
که آنها را خاطر جمع بکنم و فریب بدهم که آنها اینجا بیایند بعد که
آمدند این سنگرها را خالی کرده عقب میروم آنها را میکشانم
بخشگی در خشگی با آنها جنگ خواهم کرد .

عرض کرد پس شما باید در خشگی سنگری داشته باشید و اردو-
در آنجا باشد این سنگرها را هم اینجا داشته باشید تا میتوانید جنگ
وقتی که نتوانستید بروید اردو فرمود آنها چه قابلا دارند که من اینکار
هارا بکنم هر گاه آنها میآیند باین سرحد بگوش شما میرسد که من
چه قسم جنگ با آنها خواهم کرد عرض کرد اختیار با خودتان است
آنچه در دوستی و خیر خواهی من فهمیدم بشما گفتم .

کاغذی هم بهمین طورها بطهران نوشت بوزیر مختار خودشان
جلودار شاهزاده را آورد دیگر جواب او را ندانستم چه وقت آوردند از
محمرة وقت مغرب رفت میان کشتی رفت بصره مراجعت از بصره دوباره
آمد دیدنی از شاهزاده کرد رفت روزیکه این صاحب منصب فرانسه آمد
هشت نه روز بود که نواب والا تشریف بمحمرة آورده بودند سنگر محمد
مرادخان و آقا جان خان ساخته شده بود اما سنگر های فراهانی ساخته
نشده بود نیمه نیم تمام بود همه روز تشریف می آوردند عصر به عصر

سنگر فوج جدید فراهان تشریف می آوردند چونکه خوب جایی ساخته شده بود از فرمایشات سابق که نوشته شد میفرمودند و جوابهای لاحق عرض میگردند تا یکروز بمحمد حسن خان سر تیب کرد که لازم است یک نفر سر کرده معتبر در میان جزیره باشد بیا با یک فوج برو جزیره در جواب عرض کرد بچند شرط بجزیره میروم اولاً اینکه میفرستید با دو فوج بفرستید دوم اینکه ببینید هر گاه جبری نمی بینید دو کشتی بدهید اختیارش دست من باشد هر وقت که بخواهم بیایم اینطرف بیایم شرط دیگر اینکه ذخیره ششماهه بدهید که در میان جزیره در روز سربازم که رسنه نماند شرط دیگر اینکه دستخطی بنویسید که بسر کردهای دیگر تکلیف رفتن جزیره را کردم هیچ یک قبول رفتن را نکردند و محمد حسن خان داوطلب شد و رفت و شرط دیگر اینکه کاغذی هم سر کردها بنویسند بدهند که نواب والا تکلیف باماها کرد که برویم میان جزیره نرفتیم و محمد حسن خان رفت سر کردهای دیگر گفتند ما آمدیم اینجا خدمت کنیم نو کر هستیم چه وقت سر کار والا تکلیف کردند که ما نرفتیم هر که را که سر کار والا فرمایش بفرمایند اگر نرفیم آنوقت کاغذ میدهیم .

نواب والا هم چونکه دیدند منظور محمد حسن خان سر تیب رفتن و ایراد گرفتن است دیگر پایی نشدند که برویانرو .

این تفصیل قشون اینطرف سنگرها بود تفصیل قشون جزیره عرب و بلوچ ابوابجمعی پسر حاجی جابر خان بود و سنگری هم

پسر حاجی جاز خان خودش تنها داشت عربی هم خود حاجی جابر خان
داشت و سنگری علیحده داشت که کمک آورده بود بقدر هفتصد هشتصد نفر
بود بلوچ عرب جمعی پسرش هم نوکر هستند که دو سال قبل از این
گرفتند چهارصد و پنجاه نفر بلوچ بود سیصد نفر هم عرب و غلام سیاه بود
اما از وقتیکه گرفتند يك دینار جیره مواجب بآنها ندادند این اوقات
هم که قشون در محمره بود اوایل نمیدادند این اواخر جیره بآنها دادند
اما بهمان هفتصد نفر نوکر جیره دادند نه به عرب چریکی فوج همراه
هم از اول در جزیره بود با دو بیست سیصد نفر از فوج سیلاخوری هم
رفت در جزیره با موسی خان یاور زین العابدین خان شاهسون هم با
سوارش رفت.

در اول که میخواست زین العابدین خان را بفرستد بجزیره
زین العابدین خان عرض کرد قربانت شوم من سالها خدمت کردم بضر
خدمت صاحب منصب و مواجب عزت شدم و در عهد مرحوم نایب السطنه
اگر چنانچه حالا منظور سرکار اینست فانیرا که پدرت داده خودت
ببری و بیاد فنا بدهی پس چه ضرور که مرا میان جزیره بفرستی اگر
دعوا بشود شکستی واقع شود که آبروی چندین ساله من بیاد برود مرا
میفرستی بحویزه آیا با این شصت هفتاد سوار لکنته بی پا چه خدمتی
از دست من بر میآید که بکنم و مصدر چه خدمتی میتوانم شد و این عرضها
میکنم نه منظورم اینست که عذریا ورم نروم نوکر هستم هر چه حکم
بفرمایید اطاعت میکنم اما این عرضها را میکنم من جنک دولتی دیدم

این قسم که می‌خواهید سروکار جزیره را باین قشون محافظت و نگهداری بکنید سوای مایه روسیاهی و خجالت چیز دیگر حاصل نمی‌شود نفرمایید چرا تو که میدانستی نگفتی خیال کنی امروز دعواست انگلیس بیرون آمده است میان جریره دستور عمل مرا بدهید که چه قسم دعوا کن از آتش خانه و توپخانه انگلیس خودتان بهتر میدانید ضرور بعرض نیست.

نواب والادرجواب تغییر فرمودند بی‌معنی چه چیز است که می‌زنند هر کدام را که من حرفی می‌زنم برایم کتاب الف‌لیله می‌خوانید اینها همه از ترس است هر وقت اسم انگلیس می‌برند همه نبضشان ساقط می‌شود زین العابدین خان عرض کرد ضرور بتغییر نیست اول عرض کردم این عرضها را می‌کنم برای یک روزی حالا که سر کار می‌فرمایید از راه ترس است الا حکم بفرمایید می‌روم زین العابدین خان با سوارش رفت آنطرف اما چه سوار آنچه از حالت سرباز سیلاخوری مشاهده می‌شد... بر آنها از... بود. در این مدت توقف عربستان تا مادام که نواب والادرج خدمت نواب امیرزاده همه روز بشکار دراج و گردش هر چه اسبشان مرده اسقاط نداده یک دفعه یک نفر از این سوار را مأمور بجایی نکردند که یک دینار عایدشان بشود از اسباب اوضاع برای سوارش چیزی نمانده هر چه داشتند همه را فروخته خوردند مگر اینکه چون زین العابدین خان آدم کاردان و دنیا دیده بود به هر قسم که بوده است نگذاشته که سوارش تفنگ و اسب تنهایی را بفروشند باقی دیگر هر چه داشتند فروختند و از قرار یکی

در این مدت در آن صفحات دیدیم و شنیدیم همه قشونی که از آن صفحات دیدیم و شنیدیم همه قشونی که از آن صفحات ابوا بجمع و سپرده نواب والا هستند از سواره و پیاده که حکومت آنها بانواب والا است سوار باجلان فوج امرائی و سیلاخوری و عرب و بلوچ حاجی خان همه هم رنگ و هم صورت بودند صد نفر از سوار باجلان که سپرده از خوانین خودشان رحیمخان یوزباشی آن سوار دراهو از خدمت نواب علی محمد میرزا بود روزیکه شکست خورد اردو باهو از آمد و آمدیم بشوشتن آن سوار را مأمور بلرستان کردند .

بعد از آنکه آمدند سان آنها را دیدند بسیار لکنه و پیریشان حال بود یوزباشی را چوب زد که چرا سوارت این حالت را دارد عرض کر سواریکه در عرض سال ده روز دریکجا آسوده نباشد یا بچاپاری اینطرف و آنطرف برود یا اینکه همه روز سواری و به شکار روزی ده فرسخ پشت سر آهو اسب بتازد امیرزاده است حکم میکند سوارشو اگر اطاعت نکنم مقصر هستم اگر سوارشوم این قسم است تقصیر من چه چیز است . جرأت عرض کردن جیره و مواجب را نکرد این حال عموم قشون ابوا بجمع نواب والا است .

دیگر قشونیکه بجزیره رفت حسینقلیخان بختیاری بود روز اول که نواب والا حکم فرمودند که جمعیت کمک بیاورد هفتصد نفر پیاده سیصد نفر سوار اما آنچه روزیکه وارد محمره شد سیصد نفر پیاده دو بیست نفر سواره همراهش بود .

چندیکه در محمره ماندند جیره ندادند خرجی که داشته د
تمام شد بنا کردند فرار کردند آخرش بقدر یکصد سوار دویست نفر
پیاده ماند و تکلیف رفتن میان جزیره کردند اولاً تا چند روز
اظهار نکردند که سوار و پیاده بی پا شده حالا که باید بجزیره بروم
جیره بدهید .

نواب و الا بنای تغیر را گذاشتند که چرا نمیروی آخرش رفت
بوزیر حالت خود را گفت قرار دادند که جیره بآنها بدهند آنها هم رفتند میان
جزیره اول که رفته بودند میان جزیره در دو فرسخی رفته آنجا در آنجا سنگر
ساخته بودند حاجی جابر خاق خود پسرش دو سنگر در مقابل سنگر
آقا جانی خان در دهنه دوشط داشتند شیخ محمد عرب که از عربهای . . .
حاجی جابر خان و یک سردیگرش در پیش سایر قشون بودند اینها در
آنجا بودند تا روزیکه کشتیها آمدند آنوقت هم بودند تا چند روز قبل
از عید که کشتیها زیاد شدند نواب و الا تشریف بردند جزیره دیدند آنجا
نمیوان دعوا کرد جایش بدجایی است حکم فرمودند بیایید بالا از آنجا
آیند بالا از آنطرف جزیره که سنگر حاجی جابر خان بود افتادند
کنار شطهریک دریک جاتا اینطرف که ساخته . . . مشهور است تا آنجا
که آخر همه بود و از آنجا هم احتمال آمدن کشتی امرائی افتاده سوار و
پیاده حسینقلی خان بختیاری را آوردند اینطرف بقدر شصت هفتاد نفر از
پیاده آنها را ابو اجماع محمد رحیمخان و محمد رضا خان کردند چونکه
آنها هم یک برج خرابه محمره را سنگر ساخته بودند و سه توپ چدن
که سوار غلطک بودند داشتند این پیاده را ابو اجماع آنها کردند که حفظ
و حرارت محمره را آنها بکنند بقدر شصت هفتاد نفر هم از پیاده حسینقلی

خان سپردند بمیرزا حاجی بابای کمره که برود در این طرف مستحفظ بهم
شیر باشد بی توپ و سنگر .

دیگر چونکه در اول که سنگر آقا جانی خان را ساختند بشر اکت
فوج بهادران و کزاز هر دو بود بعد از آنکه سنگر ساخته شد و کشتی
آمد نواب والا چنان مصلحت دانستند که فوج بهادران تنها باشد که
اگر شکستی بشود معلوم شود و کار هم که برگردن یکنفر شد ایستادگی
بهتر میکند سنگر را با آقا جانی خان مرحوم سپردند و فوج کزاز را
قرار دادند باشد اگر از هر طرفی کمک بخواهند بدهند فوج مهندس
کزاز هم بود .

قبل از آنکه قشون جزیره از دو فرسخی بالا بیاید چهارصد
نفر از فوج قدیم کزاز بار جیخان یاور فرستادند بجزیره در مقابل محمره
و سنگر بستند یک توپ هم داشتند دهن توپ آنها رو بسنگر فوج جدید
فراهان بود از... بطرف آنها .

میرزا حاجی بابا هم چند روز در آنجا توقف کردند دیدند ثمری
ندارد دوباره آمدند بار دوی خود نواب والا جای اردوی نواب والا در اول پشت
قلعه محمره بود دوسه روز قبل از دعوا گفتند اینجا را توپ میگیرد
حرکت کرده بقدر دوهزار قدم بالاتر رفته عرض کردند حالا که اردوی خودتان
را حرکت دادید اردوی امیرزاده را هم بیاورید پیش اردوی خودتان
فرمودند اسم آن اردو را بیاورید اولاً جای آن اردو خیلی خوب جایی

است و از این گذشته در حقیقت سردار اردو ابراهیم میرزا است باید
اردوی او علیحده باشد روز دعوا هم هر گاه فتح بکند بمن دخلی ندارد
باسم خود اوست از این اردوی آخری نواب بالا تالب شط دو هزار و
هشتصد قدم بود اما چادر وزیر تا یک روز قبل از دعوا همان جای خود
کنار شط .

یک روز قبل از دعوا که معلوم شد که دیگر فردا یقین دعوا
خواهد شد بنا کردند حرکت کردن نصفی از چادر و اسباب وزیر را
برده بودند نصفی مانده بود که صبح دعوا شد و یکدفعه بنا کردند بار
کردن دیگر مجال اینکه آن اردو ببرند نشد بار کردند .

روز دیگر چادرهای افواج فراهان که پشت چادر وزیر افتاده
بودند که پانصد قدم فاصله داشت تالب شط چهارصد نفر از فوج قدیم
در سنگر بود با سرتیپ و محمد طاهر بیک یاور چهارصد نفر از دو فوج
مشخص شده بود و سپرده باصلان بیک یاور که در اردوی نواب والا
باشند بجهت قراولی قورخانه و نواب والا و اگر جایی لازم شود کمک
بروند باقی که مانده بود از دو فوج در پیش چادر سرتیب در جای خود
بودند از فوج جدید هم چونکه سنگر نزدیک بود چادرها مان در جای خود
بود توپچی هم هر جا که توپ بود چادرش در میان سنگر پیش توپ
زده بود .

این حالت قشون محمره و افتادن اردو و سنگرها بود .
دیگر از وقایعات اردو و محمره چیزی باقی نمانده حالا دیگر

از اول دعواست که نوشته میشود تا ایام توقف در محمره چیزی دیگر
اتفاق نیفتاده که نوشته شود دیگر از این بعد وقایعات جنگ و بعد از
جنگ است.

روزی که کمندر سردار فرانسه آمد گفت روزی که در بوشهر
بودم میگفتند که روز بیست و هفتم جمادی الاول کشتی در محمره
است روز بیست و نهم او آمد محمره بعد از آنکه او رفت چند روزی
که گذشت يك شب شش ساعت از شب گذشته بود کاغذ از جزیره آمد
که نوشته بودند امروز عصری سه کشتی دودی و پنج شراعی آمده.
در اول آب شیرین لنگر انداخته در هفت ساعتی وزیر کاغذی بسر تیب
نوشت که از جزیره نوشتند که هشت کشتی آمده است سه دودی
پنج شراعی آمده شما از هر فوج دویست نفر سرباز بفرستید بی صدا
بسنگرها و صد نفر هم بایک صاحب منصب تعیین نمایید که از بالای
يك يك قراول قراولی نمایند تا شاخه بهمشیر تا صبح معلوم شود که
آنها میروند یا خواهند ماند.

دویست نفر از هر فوج رفته هر يك بسنگر خودشان صد نفر هم
بقراولی بهمشیر رفته بودند تا صبح صبح خبر آمد که هستند تا امروز
هم که غرابهها آمدند هنوز سنگر های فراهانی ساخته نشده بود
اما دیوار سنگر تمام بود خاکریزی و مزقلمهای سنگرها ساخته نشده
بود بجهت چوب هر وقت میرفتند چوب بدهید امروز و فردا میگردند
تا امروز که کشتیها آمدند معلوم شد که دیگر . . . نخواهند رفت

فرستادند پیش حاجی جابر خان که چوب بده قدری چوب آوردند
پاره از مزقلها ساخته شد پاره باز بجهت چوب مانده روزی چند دانه
تیر میدادند سنگرها تمام شد که کشتیها هم در همانجا بودند .

چندروز دیگر خبر آمد که چهارده تا شدند چندروز دیگر خبر
آمد بیست و چهار فروند شده چند روز دیگر بیست و هشت فروند
شدند بعد از آن بهمان حالت بودند نه بالا آمدند نه پایین تر رفتند زیاد
و کم هم نشدند .

بعد از مدتی که اینطور بودند یکروز سرکار نواب والا فرمودند
محمد حسن خان بعقل و کفایت تو خاطر جمع هستم تو با وزیر بروید
جزیره غرابهارا ببینید چند عرابه توپ دارند استعداد آنها بچه مرتبه
است می توانیم دعوا کنیم لب آب با آنها یا نمیتوانیم سرکشی بکن
بین سنگرها و استعداد جزیره را هم بین .

سرتیب با وزیر رفتند یکشب در جزیره ماندند وزیر کیفیت را
عرض کرد اما سرتیب عرض نکرد هر کسی از او احوال پرسید جواب
گفت حمالی چه کار داری آخر معلوم می شود گفتند شاهزاده شمارا
فرستاده که از احوال آنها مطلع شوید بگویند گفت من چه کار دارم
وزیر خودش دیده خواهد گفت من شرط کرده ام روزی که از خانه ام
بیرون آمدم از گوش کرباشم و از زبان لال چه کار دارم حرف بزنم که
مضمون برایم بسازند از روزی هم که وارد محمره شدیم باز آن سر کرد
های دیگر گاهگاه حرف می زدند که چه باید کرد و چه قسم بشود .

هر وقت نواب والا می پرسیدند محمدحسن خان فلان کار چه قسم باید بشود عرض میکرد اختیار با سرکار والا است هر چه رأی سرکار قرار بگیرد همان عین مصلحت است در عرض این مدت هیچ یک مرتبه عرض نکرد که این سنگر خوبست باید و حال آنکه از محمدحسن خان قبول میکرد چرا که بحرف او اطمینان داشت لیکن حرف نمیزد مدتی که کشتیها در آنجا بودند بیست و هشت فرزند بودند .

چند روز قبل از عید چهارده کشتی رفت شهرت گرفت که در بوشهر دعوا شده و شکست خورده اند اینها رفتند بکرمک بوشهر سه روز قبل از عید بود که دوباره خبر آمد که کشتیها پنجاه و هشت کشتی شدند این دفعه دیگر یقین شد که جنگ خواهد شد در این بین هم کشتی دودی آمد گذشت رفت بصره دو روز ماند و دوباره مراجعت کرد .

بعد از سه روز دیگر که روز بیست و هفتم ماه رجب بود و سیم بهاریک ساعت از ظهر گذشته خبر رسید که کشتی دودی آمد شاهزاده آدم فرستاد که شیپور حاضر باش بکشید و هر کس برود در سنگر خود حاضر باشد اما در وقتی که این خبر رسید حالتی برای شاهزاده و سرکردها دست داده بود که نمیتوان ز-وشت بسیار مضطرب شده رنگهای الوان مختلف داشتند از سه روز قبل که خبر آوردند که کشتیها زیاد شدند همین حالت را داشتند وقتی که آمدن کشتیها را بشنیدند زیادتر پریشان شدند .

از ظهر چهارشنبه بیست و هفتم بنا کردند آمدن فردا هم میآمدند

آنجا بودند هر چه کشتی دودی بود میرفت کشتی های شرعی را
می بستند می آوردند آنروز تمام کشتی ها آمدند در نیم فرسخی فاصله
سنگر آقاجانی خان ایستادند شب جمعه يك کشتی آمده بود در طرف
خاک روم جزیره سلمان غضبان پیاده شدند هفت خمپاره هم پیاده کرد
سنگر زمینی ساخته در آنجا بودند همان شب جمعه پس از توپ مغرب
اردوی مانیمساعت از شب گذشته صدای توپ آمد دوازده توپ انداختند
معلوم شد که این توپ اعلام است و فردا دعوا خواهد بود نواب والا
فرمودند اگر چنانچه فردا اینها دعوا نکنند من اعلام جنگ خواهم کرد
معنی ندارد اینها این قسم ها رفتار کنند اگر آمدند دعوا
که چرا دعوا نمیکنند اگر دعوا نیامدند پس کارشان اینجا چه چیز
است بروند:

صبحی نیمساعت بطلوع آفتاب مانده توپ صبح اردوی ما را
انداختند بعد از انداختن توپ صبح ما از جزیره سلمان بن غضبان که
خمپاره را پیاده کرده نارنجک میان خالی سه تا پشت سر هم انداختند بعد از
تا از طرف ما هم یکی انداختند بنای رد و بدل شد از طرفین نه آنها چندان پر زور
می انداختند نه اینها کشتیها هم از پایین حرکت کردند آمدند اول رسیدن
بسنگر حاجی جابر خان دوسه شلیک پشت سر هم بآن سنگر کردند از آنجا
رد شده آمد بر سنگر خود حاجی جابر خان يك دوشلیک هم آنجا کردند
آنجا ایستادند بنا کردند توپ زدن دو تا غراب جفت مقابل سنگر حاجی جابر
خان ایستاده بودند توپ آرسنگر میزدند از پشت سر آن دو غراب هم دتای

دیگر آمدند آنها هم رسیدند بسنگر پسر حاجی جابر خان اینجا رسیدند
بنا کردند توپ زدن.

غرابها در برابر سنگر حاجی جابر خان و پسرش بقدر یکساعت
ایستاده یکی از غرابها داخل باین شط شد و بسنگر آقا جانی خان
پشت سراو یکی دیگر آمد از آن دو تا یکی رفت رو بیلا یکی دوباره
بر گردید مقابل سنگر آقا جانی خان آن یکی که رد شد بیلا رفت
مقابل کوت فیلی ایستاد منظور آنها این بود که پیاده شوند آنجا تا
شام سنگر بسازند چونکه از اردو خبر داشتند میدانستند که تمام قشون ما سر
گرم دعوا هستند و قشونیکه پشت بند باشد نداریم.

عربی خبر آورد که انگلیس پیاده شدند زمین را ذرع میکنند آنجا
را که سنگر می بستند راست اردوی امیرزاده بود منظور داشتند بعد از بستن
سنگر اردوی امیرزاده را بضرخه چپاره و نارنجك اردو را از اینجا بکنند
آنجا ایستاد یکی دیگر آمد از پشت آن غراب رد شد رو بیلا عقب
آن یکی دیگر بنا کرد بر فتن در این وقت از اول جلك دو ساعت و نیم
پسه ساعت از روز گذشته بود آن دو غراب که بالا رفتند حاجی جابر خان
آدم فرستاد که آنها منظور دارند پیاده شوند بدوجهة :

اولا اینکه اگر چنانچه ما تاب مقاومت بیاوریم و شکست نخوریم
بعد در کوت فیلی سنگر بسازند و از آنجا کم کم پیش بیایند و فهمیدند که تمام
قشون ما در سنگر هاست و قشونیکه بجلو آنها فرستیم نداریم تا شام سنگری
بسازند در آب آب.

دویم اینکه اگر چنانچه از طرف ما سستی ظاهر شود ارجاچو بند
وسعت دارد پیاده شوند بلکه ما را مضطرب کنند شما آدمی بفرستید
هر گاه پیاده شدند جمعیت بفرستید نگزارند آنها پیاده شوند از این طرف
هم خاطر جمع باشید من تازنده هستم نمیگزارم آنها کاری از پیش ببرند
شما در آن طرف قدری خودداری بکنید که امروز را شام بکنیم فردا
دیگر ترس ندارد آنها هم امروز هرزوری دارند میزنند .

آدم حاجی جابر خان که آمد آدم فرستاد پیش از امیرزاده که
چند نفر سوار بفرست در کوت فیلی اگر آنها پیاده می شوند خبر بیاورد
نواب امیرزاده آ وقت حالت این را نداشت که این کارها را بکنند خبر از خودش
نداشت چه میدانست سوار کجا پیاده کجا رفته بود میان گودالی نشسته
بود هر سر بازی که از سنگر فرار کرده بود می آمد می پرسید باز هم
دعوا میکنند یارفته اند پشت سر آن آدم نواب والا یوزباشی را فرستاد
که بدو چند نفر از سواران حسینقلی خان بفرست برود کوت فیلی و
و خودت برو امیرزاده را بردار ببر اردوی خودم و از آنجا برو سنگر
خبری بیاور .

یوزباشی آمد خدمت امیر زاده از آن طرف وقتیکه غراب اولی
داخل باین شط شد که رو بسنگر آقا جانی خان آمد آقا جانی خان
تیر خورده بود و سنگر خالی شده بود قورخانه سنگر آقا جانی خان
هم آتش گرفته بود در غراب اولی از سنگر آقا جانی خان و محمد
مراد خان هیچکدام توپ انداخته نشد تا غراب دویمی که آمد يك توپ

از سنگر محمد مراد خان انداخته شد میرزا فضل الله هم در سر خمپاره بود از اول دعوا تا آنوقت سه تیر خمپاره انداخته بود چوب نخل خورد بیاش او را هم با آقا جانی خان آوردند اردوی نواب والا .

وقتی خبر تیر خوردن آقا جانی خان و خالی شدن سنگر بنواب والا رسید دستخط برای اصلان خان یاور بهادران فرستاد که سنگر را خالی مکن انشاء الله منصب سر رهنگی بتو میدهم فرستاد علینقی خان را با فوج مأمور بسنگر آقا جانی خان کردند وقتی که فوج کز از داخل نخلستان شدند متفرق شدند خود علینقی خان با چند نفر صاحب منصب و سی چهل نفر سر باز آمدند بسنگر محمد مراد خان آنجا ماندند بسنگر آقا جانی خان رفتند .

وقتیکه سنگر آقا جانی خان خالی شد که توپچی و سر باز هر دو رفتند و رستم بیگ یاور هر قدر گفت اطاعت نکردند سنگر محمد مراد خان هم خالی شد فوج بیات هم رفت محمد مراد خان از میان سنگر می گفت بیات کت مه بیات هم گوش نداده رفت خبر خالی شدن سنگر محمد مراد خان هم که رسید اصلان بیگ یاور را با سر باز فرستادند بکمک او هم باول نخلستان که رسید سر باز متفرق شدند چند نفری صاحب منصب و خود اصلان بیگ باده بیست نفر سر باز رفت بسنگر دید که حضرات نشسته اند گفت چرا دعوا نمی کنید از نشستن کاری ساخته نمی شود راست شوید فکر ری بکنیم گفتند کار از فکر گذشته مگر نمی بینی گفته بود راست شویم بزویم آن سنگر بلکه کاری بکنیم

اها نرفته بودند خودش با چند نفر صاحب منصب و سرباز
رفته بود آن سنگر دید سنگری بجا نمانده کسی نیست دوباره
مراجعت باین سنگر کرده بود نواب والا از سنگر فوج قدیم محمد
طاهربیک یاور را فرستادند باین سنگرها که بیاید و خبر ببرد او هم که آمد
دید حضرات نشسته اند در سنگر محمد مراد خان محمد طاهربیک گفت چرا
ایستاده اید دعوا نمیکند گفتند چه کنیم کار از کار گذشته سر مال پدرمان
که دعوانمی کنیم محمد طاهربیک در پیش آنها می نشیند گلوله توپ می خورد
بدیوار سنگر خراب میشود سر محمد طاهربیک از شاخهای نخل که میان
دیوار بود خار آنها صورت محمد طاهر بیک را زخم میکند زخمش جزئی
بود اما خون زیاد می آمد او را بدوش گرفته می برند قبل از رسیدن محمد
طاهربیک بسنگر نواب والا وزیر می فرستد بسنگر وقتیکه وزیر می رسد
بسنگر می بیند همه حضرات نشسته اند میگوید چرا دعوانمی کنید محمد
مراد خان میگوید وزیر چه دعوا کنیم الان بقدر دو بیست نفر از فوج من
کشته شده است وزیر گفت واقعا راست میگوی محمد مراد خان گفت
والله بسر خودت دو بیست نفر کشته و زخم دار میشود علینقی خان میگوید
توپچی رفته ما هستیم توپچی را بیاورید توپ بیاندازد دعوی توپ است
از سرباز کار سازی نمیشود شاهسوار بیک نایب توپخانه هم آنجا بوده باو
میگوید شاهسوار بیک چرا توپ نمی اندازی میگوید وزیر هشت نه نفر
توپچی داشتم یکی کشته شد است پنج نفر هم زخم دار است دو نفر با خودم
سه نفر هستیم وزیر میگوید بنا بخاطر من دلم می خواهد خودت یک توپ پر

کمنی بیاندازی میگوید من هستم از آن توپچی های سنگرهای دیگر-
 بفرستید دعوا می کنم توپچی دیگر سنگر آقا جانی خان بود که بعد از
 تیر خوردن آقا جانی خان اسب توپخانه را سوار شده رفتند یوزباشی هم بعد
 از آنکه امیرزاده را بار دو رساند مراجعت کرد بسنگر وزیر این اوضاع
 را دید یوز باشی را فرستاده خدمت نواب والا که اوضاع اینجا چه قسم است
 چه می فرمائید خودش هم رفت گفت شما بمانید تا من کمک بفرستم مردم
 که خبر داشتند دیگر کسی نیست کمک از کجای فرستند بالمره دست
 از هم داده راست شدند بیرون آمدند میرزا رضای نایب و پیکان و شاهسوار
 بیک اسب ها را بستند بتوپ از سنگر بیرون آمدند اصلان بیک یاور با سرباز
 و صاحب منصب توپ میرزا رضا را کمک کرده از نخلستان بیرون آوردند
 شاهسوار بیک توپ را از سنگر بیرون آورده نزدیک سنگر چوبی بود توپ
 کله کرده افتاد میان جوب آمد بمحمد مراد خان سرتیپ گفت توپ مانده
 گفت سرباز بیرون بیاور هر چه بسرباز و صاحب منصب بیات گفت
 بیا بید توپ را بیرون بیاوریم کسی گوش نداد مدتی هم در سر توپ مانده
 بود بعد از آنکه دید کسی نمی آید توپ را گذاشت و آمد قبل از آنکه
 محمد طاهر بیک رسید نواب والا آدم فرستادند سنگر ما که توپ و سرباز را
 بردارید بیاورید ما توپ و سرباز را برداشته توپ را از پشت محوره روانه
 کرده خودمان با سربازان میان شهر آمدیم چون که نزدیکتر بود وقتیکه
 محمد طاهر بیک رسید نواب والا خون را که دید خود را باخت گفت محمد
 طاهر بیک سنگر ها چه قسم است گفت سنگر ها همه خالی شد مردم رفتند

سرتیب نعت ایستاده چه نمی سرتیب هم وقتی که خبر بیز خوردن آقا
جانی خان و خالی شدن سنگر رسید فرستاده بود شترهایش را از صحرا
آورده بودند بنواب و الا عرض کرد بروید جلو مردم: ابگیر بد نواب والا
هم اسب خواست اسبش هم آنجا زین کرده حاضر بود سوار شدند فرمودند
تو هم توپ را بردار بیاور بمحض اینکه نواب سوار شدند آفتاب گردانش
که آنجا بود در حضور سرتیب چاپیدند قوری قندان نقره نواب والا را با
هر چه بود بردند سرتیب هم ابدأ حرف نزد نواب و الا آمدند در دروازه
رسیدند بسربازها فرمود توپ را چه کردید عرض کردیم از پشت محمره
میآید فرمودند سنگرها خالی شد سرباز را بردارید بروید اردو پیش
امیرزاده تا من بیایم خودشان رفتند اردوی امیرزاده را روانه این اردو
نمایند ما با سرباز رفتیم در چادر محمد رحیمخان که آقا جانی خان و
امیرزاده آنجا بودند میر افضل الله هم آنجا بود بعد از رسیدن ما سرتیب
آمد گفت بسرهنگ که چرا مردم را اینجا نگه داشتهاید بگذارید بروند
بنه و اسبابشان را بیاورید گفتیم شاهزاده فرموده نگاهداریم گفت بروند
اسبابشان را بیاورند نمی بینی غراب بالا می آید وقتی که نزدیک رسید
توپ می اندازند دیگر نمی شود رفت آنجا .

سربازها رفتند سرتیب آمد پیش امیرزاده پس رسید سرتیب کجا
بودی چرا آمدی بنا کرد فضاحی کردن آنقدر نضاحی کرد که نمیتوان
نوشت و هزار فحش بخودش و شاهزاده داد .

در این بین نواب والا رسید فرمود سرتیب می توانی خدمتی بیادشاه

بدنی توپ را بیرون بیآوری عرض سرد صاحب منصبها بهار سمرقند
می گویند نمی شود که بروی سنگر توپ می اندازند است توپخانه راهم
بردند بعد از آن از امیرزاده پرسید که میرزا فضل الله را چه می شود عرض
کرد پایش زخم برداشته است فرمود زخمش زیاد است یا کم است عرض
کرد جزئی است علی الظاهر اما درد زیاد دارد بعد از آن فرمودند آقا
جانی خان مترس خوب میشوی انشاء الله حکایتی نیست عرض کرد
قربانت شوم میخواهی چه حکایت باشد سالهای سال پشت در زیر سایه
مرحمت پادشاه اسلام پرورش یافته ام صاحب منصب و عزت و دولت شده ایم
برای چنین روزی که بکشیم یا کشته شویم کاش صدجان میداشتیم و همه
را در راه دین و دولت فدای ساختیم شکر میکنم خداوند را که چنین نعمتی
را کرامت فرموده بمن که باعث نیکنامی در دنیا و تخفیف عذاب معصیتها
است در آخرت نیکنامی در دنیا اینست که نعمت پادشاه را بر خود حلال
کردم و عاقبت امرم برو سفیدی انجامید و تخفیف عذاب معصیت در
آخرت اینست که جهاد با کفر کردم که در خرابی ملک و ملت هر دو
هستند تا توانستم جهاد کردم حالا که میمیرم کشته شدم هر چه نواب والا
فرمودند اوهم از این جوابها عرض میکرد .

در این بین میرزا عبدالله از آن اردو آمد نشست پهلوی آقا جان خان
گفت مردم همه رفتند راست شو برویم نواب والا گفت میرزا عبدالله من تا
زنده ام آقا جان خان را نمیگذارم خودم بروم آقا جان خان عرض کرد
قربانت شوم من که میدانم خواهم مردا اگر چنانچه مرا گذاشته بودید .

تازنده هستم در میان سنگر باشم هر وقت هم که بمیرم آنجا بمیرم بهتر بود از اینکه اینجا آورده‌اید حالا هم اینجا بمیرم بهتر است از اینکه دو قدم آنطرف‌تر بمیرم مرا بگذارید همین‌جا باشم نواب و الا فرمودند مترس خودم ترامیبرم گفت که جامیروید چرا میروید چه شده است که میروید؟ خبر می‌برید که دو ساعت دعوا کردیم و آمدیم.

در این بین علیخان یاور کزازی آمد نواب و الا پرسید کجا بودی گفت آن کشتی که رد شد بالا عقب او رفتم تا جایی که ایستاد تا من ایستاده بودم بقدر سیصد نفر سوار از میان کشتی بیرون آمد از طرف دیگر چند نفر بختیارها آمدند که سوار انگلیس الان از نخلستان بیرون آمد و خواهد ریخت میان اردو نواب و الا بمحمد حسن خان سر تیب فرمود بیاب و جلو مردم را برگردان عرض کرد از اول کار را ضایع کردید و خانه مردم را خراب کردید حالا مردم بچه امیدواری برگردند می‌خواهید مردم را بکشتن و اسیری بدهید خودتان با سیری بروید الان سوارش بیرون می‌آیند زودتر بروید بلکه در نخلستان جلو مردم را نگاه دارید نواب و الا پرسید محمد باقر خان سر تیب و علینقی خان در کجا هستند گفتند محمد مراد خان رفته بلکه بتواند جلو مردم را بگیرد علینقی خان لب شط با وزیر سر باز را می‌گذرانند نواب و الا وزیر را خواستند علینقی خان ماند که سر باز فوجش را بگذرانند.

وقتی که وزیر قشون جزیره را می‌گذرانند حاجی‌جا بر خان آمد این‌طزف خدمت نواب و الا عرض کرد چرا میروید حکایتی نشده از

قشون ماچندان تلف نشده بعد از قرنی خدمتی اتفاق افتاده از برای پادشاه
اگر امروز هم ما کوتاهی نکنیم تا قیامت روسیاه خواهیم نواب و الا فرمود
جز خجالت جواب دیگر ندارم عرض کرد قشون میان جزیره هر چه هستند
سوای عرب بیاورید این طرف جزیره را اگر آنها بگیرند نقلی نیست
چرا بی جهت میروید خودتان را مقصود دولت را بد نام می کنید هر قدر
از این عرضها کرد سودی نبخشید آخرش بنا کرد گریه کردن عرض
کرد مرا تمام کردی در میان عرب تا قیامت ای - ن ننگ را بخانواده من
گذاشتی بد نام کردی دیگر نمیتوانم در میان عرب زیست کنم بجهت این
که همین کشتی جنگی انگلیسی با قشون آمدخواست فلاحیه را بگیرد
و عرب با پانصد نفر جمعیت بی توپ و قشون دولتی تمام قشون انگلیس را
قتل کردند یک نفر نگذاشتند بیرون برود پانصد عراده توپ گرفتند که
حالا اکثری هست خودتان هم شنیده اید حالا با این قشون و این استعداد
چرا بایست شکست بخوریم در میان عرب برای من خیلی ننگ است
آبوقت که عرض کردم لب آب سنگر نبندیم سر کرده - بشما عرض
امی کردند این دروغ میگوید با انگلیس راه دارد و سر کار هم گوش
بحرف آنها دادید تا همه را تمام و بد نام کردید فرمود هر کاری
بود گذشت حالا دیگر چاره نیست عرض کرد حالا بهتر چاره دارد
قشون را اگر بتوانید بر گردانید در همین نخلستان می مانیم آنها امروز
قشونشان بیرون آمده نمی تواند توپ بیرون بیاورد اگر بیرون بیاورد
جزئی نه از قشون او که الان از کشتی بیرون آمده کار سازی می شود

همه انباری هستند و نه از توپش سر باز او نمی تواند صد قدم بدود اگر
اگر بقدر پانصد نفر سر باز بر گردد امشب آنچه بیرون آمدند همه را
قتل میکنم فرمودند چاره نیست او بر گشت رفت نواب والا آمد و تا
یکساعت بغروب مانده بود پسر حاجی جابر خان با عرب و بلوچ دعوا
را موقوف کرده رفتند محمد مراد خان در خرابه نشسته بود نواب والا
فرمودند مردم بروند نخلستان آنجا بمانند بمحمد حسن خان فرمودند
تو هم زود برو بعد از آنکه سر تیپ بنه نواب والا را بار کرده روانه کرده
بود بنه خودش هم پیش رفته بود آقا جان خان هم نشست میان
کالسکه نواب والا.

بعد از آنکه مردم آمدند هنوز به نخلستان نرسیده خبر آوردند
سوار انگلیس آمد حکم برستم بیک یاور کرد که قورخانه را آتش بزن
قورخانه را آتش زدند قورخانه امیرزاده ماند در سنگرهای فراهانی هم
آنچه آورده بودند ماند سنگر آقا جان خان را هم آتش زدند از محمد
مراد خان هم قدری انداخته شد باقی ماند توپها هم توپ سنگر آقا جان خان
ماند سه عراده از محمد مراد خان دو عراده توپ میرزا رضای نایب بیرون
آمد پنج توپ در جزیره ماند یک خمپاره و سه توپ چدن ماند کلا چهارده
توپ و خمپاره ماند اما از آن طرف سردار مان تمام بنه و اسبابش را آورد در
نخلستان آنجا تمام مردم افتادند بخيال اینکه اردو خواهد ماند.

بعد از آنکه مردم آمدند نخلستان محمد مراد خان فرستاد که
جلو مردم را نمیتوان نگاهداشت حضرات سر تیپها یعنی محمد مراد

خان و محمد حسنخان آمدند در کالسکه آقا جان خان نشستند مردم هم افتاده بودند بختیاری از عقب رسید از مردم رد شدند یا الله یا الله سوار انگلیس آمد مردم راه افتاده بودند بطور تعجیل سر کردها سوار شدند راه افتادند و ابد آبیک نفر سر باز نگفتند بمانید نواب والا هم عقب بود منتظر آمدن او هم نشدند رفتند از همین نخلستان که راه افتادند بیدقها را پنجه و پیراهن گذاشته میان بقچه و تر کشان بسته سوای آقا جان خان او هر چه داشت پیاده و سوار بقدر صد نفر هم سر باز در پای بیدقش بود با کالسکه خودش .

علینقی خان در نخلستان نیامد عقب بود تا آنوقت مشغول گذرانیدن سر باز جزیره بود لیکن مجال اینکه تمام سر باز را بگذرانند نکرده قدری از سر باز ماند سرهنگ فوج همراه خودش گذشت قدری هم از سر باز گذشت بیدق فوج با صد نفر سر باز ماند از فوج سیلاخوری هم موسی خان یا اوربا نصف سر باز گذشت باقی ماند زین العابدین خان با سوارش تمام ماند . هر چه در جزیره سر باز ماند زین العابدین خان همه را جمع کرد پیش خودش برداشت رفت در شاخه بهم شیر طرف چعب و فلاحیه آنجا پول داده خودش و سر باز را گذراندند عرب بهوای اینکه قشون شکسته است و دست از هم خواهند داد آمدند که سر باز را برهنه کنند زین العابدین خان گذاشت سر باز متفرق شود همه جا با خودش آورد و با عرب هم دعوا کرد تا آمد با هو از بیدق فوج امرائی را هم با خودش آورد با همان حالت که بود .

اما از این طرف ما شاه الله سر کردها پنج شش هزار قشون هفت عراده
توپ داشتند کسی پشت سرشان نمی آمد نه عرب نه انگلیس بیدق که
علامت پادشاه است در میان قشون خود و اباندند پیراهن پنجه بیدق را
برداشته بتر کشان بستند ببینید کسی که یکذره غیرت و مردانگی
دارد این حرکت را میکند که پنج شش هزار قشون داشته باشد نه دشمن
عقب سر باشد نه کس دیگر دشمن میان آب اینها در خشکی این قسم
حرکت کنند و بطوری خود را بیازند و از دست بدهند که هر يك صاحب
يك فوج دو فوج باشند نتوانند پنجاه نفر سر باز دور خود جمع آوری نمایند
که پای بیدق راه بروند و باعث این حرکت وجهی دارد که کسی دیگر
نمیداند مگر آنکه کسی که از حالت و سلوک رفتار سر کرده در میان
فوج با خبر باشد چاره این را میداند و شرح این فقره در آخر کتابچه
نوشته میشود.

محمد حسن خان و محمد مراد خان سر تیپ که آمده بودند جلو مردم را
نگهدارند وقتی که مردم راه افتادند آنها هم وار شدند. نواب و الاعقب
بودند خودش با دو سوار این بی غیرتها وقتی سوار شدند نگفتند سردار
ما عقب است بمانیم او هم بیاید شاید میگویند سوار انگلیس بیرون
آمده عقب اردو بیاید نواب والا تنهاست ما بمانیم با او باشیم هر جا او
میرود ما هم برویم ابدا باین خیال نیفتاده بنا کردند رفتن.

علینقی خان عقب بود از قراریکه گفتند تا غروب آفتاب مانده
بود. در آب و سر باز را گذرانده بود از سر بازش چندان مانده اگر

بقدرده پانزده نفری مانده بود وقتی هم که آمده بود بیاید اسبش راجب
خان یاور سوار شده بود آمده بود قدری راه پیاده آمده سوار و پیاده
انگلیس هم بیرون آمده بود علینقی خان هم دیده بود متعرض نشده
بودند تاریک بوده نشناخته بود بآدمهایش رسیده بود یک یابو آنها داشتند
سوار شده بود و از علینقی خان عقب تر کسی نبود.

اردو از نخلستان که راه افتاد دیگر کسی از کسی خبردار نشد هر
کس بر است خودش بنا کرد رفتن تا یک ساعت زیاد تر از شب گذشته در
کنار شط خواستند بمانند مردم افتادند اما چه افتادنی یک هر که بود که
نمیتوان نوشت مگر کسی دیده باشد هشت نه هزار قشون بی سروته آقا
عقب نو کر میگردد نو کر عقب آقا رفیق عقب رفیق یکدیگر را صدا
میزنند هر کس در گوشه آتش روشن کرده در همین وقت اگر دو تیر
توپ و ده تیر تفنگ انداخته شده بود البته دوسه هزار نفر کشته می شد چرا
که شب تاریک و کسی از کسی خبر نداشت بقدر ساعتی بعضی از مردم
آنجا توقف کرده بعضی جلو رفتند ابدانمانند بعضی هنوز نرسیده چـرا
که تمام صاحب منصب مال نداشتند آنها که عقب بودند میرسیدند و
و میگذاشتند اینها هم که مانده بودند دیدند آنها می روند راه افتادند
کسی بیای کسی نایستاده همه از لب شط میروند تا صبح باین قسم رفتند
صبح هم تا وقت نهار رفتند وقت . . . فوجهای فراهان رسیدند چونکه
صبح روز دعوا وقتی آقا جان خان تیر خورد و خبر آوردند شکست سنگر
ها قبل از آنکه بنای شکست بشود محمد حسن خان یک نفر سلطان از

فوجهای خودش فرستاد عقب مال فوجها چونکه مال فوجهای فراهان در
نه فرسخی بود از آن فوجهای دیگر در چهار پنج منزلی بود مال این دو
فوج رسید اما همه بی جل و جهاز وزین از آنجا تا اهواز هر کس در صاحب
منصب فوجهای دیگر که آشنا بودند سوار پیاده آوردند در وقتی که
مال فوج فراهان رسید تا یک منزلی محمره مشهور بره والی بود نواب
والا با سر کردها جلو رفتند که در نخلستان جلو مردم را نگهدارند
مردم دیگر آمدند تا ظهر بسبعه که دو منزلی محمره بود آنجا بعضی
رفتند بعضی نرسیده چونکه توپها در آنجا بود بهوای توپها ماندند .
وقت غروب راه افتادند برای نخلستان اردو در آنجا مانده فردای آن
روز هم ماندند شب که شد سر بازها که عقب بودند راه را گم کرده و
از رفقا شان دور افتاده چند تیر تفنگ انداختند بیک مرتبه اردو بهم خورد
نزدیک بود که در همین شب متفرق شوند چند نفر از سر بازها که از
عقب آمدند گفتند تفنگها را ما انداختیم قدری مردم خاطر جمع
شدند آرام گرفتند .

آقا جان خان در همین نخلستان وقت مغرب فوت شد نعش
اورا با صد نفر سرباز از فوج بهادران روانه اهواز کردند . دیگر شصت
رأس اسب هم از اسبهای توپخانه بچمن که رفته بودند با مال فوجهای
فراهان آمد صبح که بنای حرکت شد گریخته بودند آنها را هم در
میان اردو پیدا کرده بستند به توپ باز توپ حرکت نکرد اسبش کم
چونکه اسبها گاه و جو ادا نخورده چه در این دو شبانه روز که هیچ

نخورده بودند در ایام توقف در محمره گاه ابداء بلب این زبان بسته‌ها
نخورده و حال آنکه همه روزه از فلاحیه کشتی کشتی گاه می آوردند
منحصر بود برای سرطویله نواب والا و وزیر زیادا گر می آمد انبار می
کردند برای روز تنک در وقتی هم که از محمره راه افتادند سه قطار از
نواب والا دوسه قطار قاطر از وزیر گاه و جو بار کردند روزی یکوقه جو
باسب توپخانه میدادند اگر چنانچه مهتر مروت داشت آن جور امیداد تمام
اگر نداشت قدری او بر میداشت این اسب زبان بسته صبح که جورا می‌خوردند
بسته بود دیگر نه علف نه گاه زیاد که گرسنه میشد سر کین می‌خورد حتی
سر کین هم بقدر کفایت نبود که بخورد چرا اسبی که گاه نخورد سر کین
ندارد و از این جهت اسبها قوت نداشتند که توپ را بکشند دیدند که توپ
زمین مانده نواب والا فرمودند ۴ یوند میرزا رضای نایب را که بهزار
مشقت آورده بود بگذارند میان کشته آمد عرض کردم این توپ را
با اینکه بغل قنداش شکسته بود آوردم حالا می‌گذارید میان کشتی چه
اعتبار دارد فرمود اعتبار کشتی زیادتر است زودتر میرسد .

آن توپ را گذاشتند میان کشتی وارد و حرکت کردند و منزل هم
از نخلستان تا اهواز کرده صبح و شام هم باز توپ میانداختند تا اردو وارد
باهواز شد روز ورود باران شدیدی می آمد مردم هم همه بی چادر بی
منزل از بالا باران و زمین آب تمام سرباز و صاحب منصب در زیر باران
شب را صبح کردند مگر نواب والا و امیرزاده و وزیر محمد حسن خان
سرتیپ خودش و چادر آدم هاش تمام آورده بود چونکه شتر داشت تمام

اسبابش را آورده دوسه خروار هم آرد و برنج بار کرد آورد یکرایه (؟)
را که جان دوفوج در صحرای عربستان بسته باو بود گذاشت و از آن طرف
جمیع سلطان و صاحب منصبهای دوفوجش پیاده میآمدند و از بس عاجز
شده بودند بز انوراه میرفتند سوای دودیک حمام و تاجر و پوش چادرش
از وزیر هم بشرح ایضاً بعلاوه چهار و پنج قطار قاطر گاه و جو کردند محمد
حسن خان هم آرد و جو و برنج بار کرده اما چند نفر سر باز ناخوش داشتند
از دوفوج نتوانستند در وقت راه افتادن اردو پیاده بیایند ماندند اینها
هم نیاوردند آمدند پیش سرتیپ که سرتیپ بگو و ما را سوار کنند بنا
کرد بفحش دادن که پدر سوخته ها دیوانه هستید کجا سوار کنم گفتند
سرشتر گفت شتر بار دارد گفتند بارشان جواست آرد و برنج ما بقدر اینها
سرتیپ میتوانیم خدمت بکنیم گفت پدر سوخته ها مگر همه سوارند
که شما پیاده بروید یواش یواش بعد از آنکه بیچاره ها مأیوس شدند
بعضی در همان محمره ماندند بعضی که پاگیر بودند از ترس جان آمدند
یکی دوتا رفته بودند خود را بجر گه اعراب که در میان نخلستان بودند
رسانده بودند یکی دوتا در همان بیابان مانده بودند و مردند اینها هم
که در محمره بودند بعد از آنکه قشون انگلیس آمده بود ناخوشها
را باز خمدار و ناخوشهای سایر افواج برده حکیم و جراح سرشان گذاشته
پاره که خوب میشدند خرجی میدادند مرخص میکردند پاره مردند
حقیقت نمی شود با کفایت تر از این سر کردها و سردارها و
باغیرت که در آن ساعت که اردو بیاید از محمره دل سنک آب میشد بجهت

میبایست بایستند اگر چنانچه مادام که آنها بودند مافرار میکردیم
جای سرزنش دارد در صورتیکه آنها بگویند بیابروید تقصیر ما چیست
پاره دیگر چنانچه این سرتیپها بروند طهران اولاً از خجالت چه قسم
میروند و دوم اگر چنانچه کسی بپرسد که چرا فرار کردید اینها چه جواب
میدهند آیا جواب دارند بدهند یا خیر و حال آنکه چندین سالست که
مبالغ کلی مال شاه را و مواجب و جیره ما را خوردند پاره دیگر میگفتند
والله ما راضی بودیم در محمره یا کشته شویم یا بمیریم و این روز را نه
بینیم چندین مرتبه دیدم که این حرفها را سرباز میزدند و از سرتیپها هم
سواره میگذشتند گفتند سربازها راست شوید راه بروید در جواب گفتند
حقیقت خیلی کار خوبی کرده اید فتح نمایانی کرده اید زبان
درازی داشته باشید حرف هم بزنید دیدم ابداً از خجالت بروی خود
نیاورده ورد شدند والله هر چه سربازها میگفتند حق داشتند و راست
میگفتند نمی توان گفت چه قدر بی انصافی و بی غیرتی کردند خود را از
دست دادند و جمعی را خجل و شرمند کرده اند تا سالهای سال این بد
نامی را در دولت گذاشتند .

باری فردا صبح که شد نواب والا تشریف آوردند لب شط که
تشریف ببرند آنطرف جایی برای افتادن اردو مشخص کنند که نصف
اردو بانواب امیرزاده بروند آنطرف خودشان بمانند اینطرف زی-ن
العابدین خان از آنطرف آمد خدمت نواب و الا رسید التفات و نوازش
فرمودند در این بین کاغذی از ماجرای آن کشتی که توپ در میانش

رسیده نوسه بود نوسه نسی دودی رسیده در آن نزدیکی سدر اداخته
میآیند باهواز در عصری چند نفر سوار با اسب و توپچی بفرستند این
توپ را از همین جا بیرون بیاورند از خشکی ببرند از روی آب مشکل
است می ترسم آنها بزنند و توپ را بگیرند نواب و الا کاغذ را خواند بعد
زین العابدین خان را مرخص کرد برود آنطرف فرمود من فردا میآیم
آنطرف بنا کردند گردش کردن بعد رفتند میان سراپرده سر کردها را
خواست که مشورت کنند از اینطرف اهل اردو و کشتی را دیده همه
میان اردو افتاد و صاحب منصبها مردم را آرام دادند سر کردها آمدند
خدمت نواب والا این طور قرار دادند که اردو از لب آب کنده بروند
پشت تلها که قدیم شهر بود بقدر دوهزار قدم از آب دور فوجها را حاضر
کردند نظامی در آنجا ماند . . . بردند زدن بقاع پیشتیوان تلها نظامی
هم رفت قورخانه که در آنجا بود اورا هم بردند اما جواب آن مردنا خدا
را ندادند نه آدم فرستاد نه اسب نه توپچی نه سرباز را و حال آنکه يك
فرسخ کمتر بود فاصله کشتی بیجهت و سبب توپ را گذاشتند تا فردا
کشتی دودی رسیده توپ را ضبط کرد .

شب که شد حکم کردند هر فوجی جلو خود را سنگر بکنند سر
کردها شب آمدند چادر محمد حسن خان که مشورت کنند بنا کردند
حرف زدن گفتند مصلحت اینست که اردو برود نهر هاشم بچند جهت
یکی آنکه آنجا میان ولایت است دویم آنکه آبادی هست ذخیره ممکن
می شود سادات نهر هاشم مردان خدمتکاری هستند از هیچ نوع خدمت

کردن مضایقه از سوار دادن ذخیره دادن جهت اینکه از نهر هاشم تا اهواز
چهار فرسخ است مادام که اردو آنجا باشد انگلیس از اهواز رزدمی شود برود و شوشتر
و این اردو را پشت سر بگذارد از اینکه گذشت چنانچه بخشکی
بیرون بیاید آنجا بماند ممکن است شبی خون بز نیم واگر باین طرف
بیاید در خشکی هم یک دفعه ما دعوای کنیم یا او ما را تمام میکند یا ما او را
شکست میدهیم جهت دیگر اینکه از این جابه محمره بیست فرسخ است
سوار از اء -- راب جمع ک -- رده میشود دست بردزد .

این قرارها را داده متفق و یک جهت شدند که امشب بروند
خدمت نواب والا و بپهر قسم هست او را باین مرحله راضی کنند در این
بین فراش آمد خواست گفتند دیگر بهتر که ما را خواسته رفتند آنجا
بنای حرف زدن با محمد مراد خان او هم بنا کرد بحرف زدن بگوشه و
کنایه اسمی از نهر هاشم آورد که آنجا هم اگر برود بد نیست .

نواب والا راضی نشدند فرمودند جایی را صبح بروید در دو فرسخ از
اهواز و آب دور مشخص نمایید میرویم آنجا بعد از آنکه نواب والا این حرف زدند
رایکی از اینها گفتند که این خوب نیست دو فرسخ از اهواز و آب دور جایی
نیست آنجا از گرسنگی و تشنگی هر دو تلف میشویم همه گفتند بلی این
راست است که میفرمایید نمیدانم منظور نواب والا این بود که جایی رود
که کسی دیگر او را پیدا نکند از دوست و دشمن اینقدر ترس برداشته بود
نواب والا را صحرای عربستان را دیده میدانند که صحرای عربستان
دو فرسخ از شط دور است نمیتوان زیست کرد از تشنگی اعم از اینکه ذخیره

باشد یا نباشد نهر که نمی شود بیرون آورد باری این قرار را در حضور نواب والادادند بعد از آنکه آمدند چادر با همدیگر بحث می گرفتند که تو چرا حرف نزدی او می گفت تو چرا حرف نزدی بعد از آن قرار دادند صبح جمع شوند یکجا که قرار حرکت را بدهند .

صبح که شد سادات نهر هاشم بیامولامحمد پسر مولا فرج الله والی حویزه رفتند خدمت نواب والا عرض کردند مصلحت اینست که اردو بیاید نهر هاشم آنجا هر چه عرب داریم جمع میکنیم آنجا بقدر دو هزار سوار درست میکنیم دو قسمت میشود یکشب بدر میروند محرمه شبی خون میزنند بطوری اورا عاجز کنند که خودش تنگ بیاید برود میان کشتی از بابت ذخیره هم اگر چنانچه تشویش دارید مادام که یکمن ذخیره از جو گندم برنج داریم برادر وار با هم میخوریم از خراج هم ۵-۶ قدر ممکن شود خودمان میفرستیم می آورند نروید شوستر آنجا که رفتید دست شما از ولایت کوتاه میشود و اگر انگلیس آنجا بیاید آنجا هم نمی توانید بمانید عبث عبث مردم را از خودتان مأیوس نکنید و دشمن را شيرك مکنید ماها تاجان داریم دعوا میکنیم ما را ذلیل کفار نکنید هر قدر گفتند نواب والا قبول نفرمودند فرمودند میرسیم شوستر آنجا چادر اوضاع درست میکنیم بعد میآئیم عرض کردند اینجا هم می شود بفرستی شوستر چادر بیاورند سیاه چادر هم ممکن می شود امروز عیب هم ندارد و اگر بجهة رفع حاجت سیاه چادر بزنی برای سرباز نشد ۵-۶ قدر گفتند قبول نفرمودند .

حقیقت خداوند میدادند غیرت ورزی که از تمام اهل آنولایت دیده می شد از هیچ رعیت و هیچ دیده نمی شد با وجود آن ظلمها و تعدیات نواب والا که سالهای سال با اهل آنولایت کرده بود فکر میکردیم اگر روزی شود که این قشون صدمه بخورد اول عرب مردم را لخت میکنند میکشند بعد از آن که اتفاق افتاد قضیه بعکس شد هر قدر سرداران انگلیس خواست طوری بشود که مردم بروند خدمت کنند نرفتند ابداً مگر پاره مردم مفسد که در همه جا هست و قرار همه ولایت اینست که از این قبیل و بجهت دو نفر که این قسم حرکت کنند نمیتوان يك ولایت را بدنام کرد و خشك و تر را داخل کرد انصاف خوب است هر گاه یکذره عرب فهمیده بود که مشایخ و بزرگان عرب میل دارند و الله نمیگذاشتند يك نفر از این قشون درست شوستر برسد .

باری صبح که شد محمد مراد خان و علی نقی خان آمد چادر محمد حسن خان گفتند برویم سوار شویم جصای اردو مشخص کنیم راست شدند هر کس رفت منزل خودش که سوار شوند بروند بعد از رفتن آنها محمد حسن خان گفت بنه را بار کنید با خودمان میبریم هر جا مشخص شد پایین میاوریم چادرش را انداخت بنا کردن بار کردن سر باز هم بنا کرد بار کردن هر قدر سر باز گفتند شما حالا بار نکنید گفتند جایی که بنه سرتیپ بار شود ما چرا بار نکنیم سر باز هم بنا کردند بار کردن از فوج کزاز هم بنا کردند چادر علی نقی خان را انداختند بعد از رفتن سر کردها به چادر خودشان کشتی دودی نمایان شد نواب والا فرستاد پیش محمد -

مرادخان که ساعتی نروید محمد مرادخان و فوج بهادران هیچ حرکت نکردند چادر هاشان همان حالت که بود بود.

اما اینطرف اردو که فوجهای فراهان و کزاز بود تمام بار کردند نواب والا خبر شدند امیر زاده را فرستاد هر قدر خواستند بارشان را پایین بیاورند نشد آخر همانطور شتر را خوابانند با بار از سر باز هم نگاه داشتند محمد حسن خان سر تیب وقتیکه همه اردو حرکت بار نکردند و بنه او چادرش بار شده بد قسمی است آمد داخل سر باز نظامی سر هنگ امیر زاده گفت سر تیب چرا چادرت را انداخته گفت من اینجا بودم ندیدم در این بین کشتیهای دودی آمدند پایین سد سنگر انداختند در بالای سد هم تفنگها را می آوردند نواب والا هم سوار اسب لب شط ایستاده بود کشتیها اول که آمدند جایی آب . . بود آنجا بود بعد از ساعتی رفتند میان تنگه که کشتی باهل اردو نمایان نبود مگر دکل کشتی آنجا پشت سر هم ایستادند و توپ گذاشتند میان دو . . . از کنار آب کشیدند آوردند زیر سد اول یک توپ بطرف اهواز انداختند یکی هم با آنجا که نواب والا ایستاده بود در بالاتر کیده نواب والا تشریف آوردند میان اردو فرستاد پیش سر کرده که در هر فوج که تفنگ شکسته است بیاورید عوض کنید گفتند تفنگ شکسته نداریم مگر فوج بهادران بنا کردند عوض کردن چند جعبه هم که آورده بودند اینطرف در لب آب ماندنیاوردند قدری هم آنطرف ماند لب آب نصف تفنگ اینطرف آمده بود نصف آن طرف ماند .
در این بین که تفنگ را عوض میکردند بنا کردند توپ انداختن

سراپرده نواب والا را انداختند بنا کردند بار کردن آنها که تفنگ را
عوض می کردند آمدند بنا کردند برداشتن امیرزاده گفت فراهانی چرا
اینطور میکنی چاره نشد بعد از آنکه چند توپ انداختند يك توپ
انداختند گلوله توپ جلو فوج کزاز زمین خورد کمانه کرد بالای سر
سربازتر کید سرباز بنه پای فوج از جا حرکت کردند راه افتادند چند
دسته هم از فوج فراهان داخل شد نواب والا شمشیر کشید علی نقی خان هم
شمشیر کشید صاحب منصب هم آمدند سرباز را بر گرداندند سرباز ایستاد
مال مردم هم همه بار کرده نگاه داشتند منتظر بنه نواب والا بعد از آنکه بنه
نواب والا راه انداختند بقدر يك فرسخ که رفت نظامی هم راه افتاد و با توپخانه
در وقت راه افتادن بنه سرباز داخل بهم از همه فوج تفنگها که بود با قورخانه
که بود بنا کردند غارت کردن هر کس هر چه گیرش آمد از تفنگ سر نیزه
سنگ تفنگ فشنگ باروت اسباب توپ هر چه که در قورخانه بود همه را
برداشتند اما زیادتر اینها را فوجهای فراهانی برداشتند چرا که نزدیکتر
بودند از سایر فوجها اول هم اینها شلوق کردند بعد از اینها بختیاری و
لر خیلی از قورخانه ماند که بعد از آمدن اردو آتش زدند توپها جلو
بود پشت سر آنها فوج بهادران بعد بیات بعد فراهانی بعد کزاز قشون
ابو اجمعی خود نواب والا که سیلا خوری و امرائی باشند داخل نظام
نبودند برای خودشان در بیابان راه میرفتند و آنچه تفنگ و اسباب که
غارت کرده بودند معامله می کردند.

نواب والا سوار کالسکه در عقب اردومی آمدند در بین راه علی نقی

خان آمد خدمت نواب و الاینا کردند باز خواست کردن که علینقی امروز چرا کرازیها این قسم حرکت کردند فرار کردند عرض کرد قربانت بشوم سر باز کز از سر باز نظامی در سر سنگر بود سر باز بنه پا نفهمیده حرکت کردند و زود آرام گرفت در این بین محمد حسن خان رسید نواب والا فرمودند محمد حسن خان فراهانی هم بد نیست از دور میگریزند بیک مرتبه از اسب پیاده شد گفت کدام زن . . . فرار کرد کدام پدر مادر فلان فرار کرد خودت اول از همه فرار کردی میخواستی مردم را بد نام کنی من الان فوجها را بر میدارم میروم هر کس نیاید زن . . . است هر کس نیاید پدرش فلان بقسمی فضا حی کرد که نمی شود نوشت آدم فرستاد که فوجها بر گردد آدم آمد فوجها بر - گشتند نواب والا امیر زاده و محمد رضا خان مهندس را فرستاد که سر تیپ را بر گرداند هر قدر میکنند سر تیپ بر نمیگردد فحش آشکار بنواب والا و امیر زاده میدهد فوج هم بر گشت آمد پیش سر تیپ حکم کرد بروید تا من بیایم سر باز بنا کرد یا علی یا علی یا الله یا الله کشیدن .

نواب و الاید که بر نمیگردد خودشان از کالسکه پیاده شدند سوار اسب شدند آمدند بیدق دار را فرمود بر گردد گفت حکم آقام است و میروم فرمودند . . . آقای تو شاه است گفت آقای من سر تیپ است شاه را من نمی شناسم بیدق دار فوج جدید رسید فرمود او بیدق را نگاهداشت نرفت چونکه قدیمی بود آن یکی نو کر خود سر تیپ بود که بیدق دار کرده نما ندرفت با فوج نواب والا تشریف آوردند فرمودند محمد حسن خان چرا

خجالت نمی‌کشی اینجای این حرکت است دشمنی مثل انگلیس ولایت
عربستان چرا اینطور میکنی گفت می‌خواهم بروم اهواز فرمود اگر
چنانچه این رشادت را داشتی در محضره نماندی وقتیکه آقا جان خان
تیر خورد ز رفتی سنگر چرا قبل از همه کس فرستادی مالت را آوردند
شترت را از صحرا آوردند آنجایم بایست بروی سنگر دعوا کنی آنجا
می بایست از سنگر بیرون نیایی به محض اینکه من سوار شدم در سنگر
گفتم توپ بردار بیاور سربازت آفتاب گردان مرا چاپید حضور
خودت و حرف نزدی خودت جلو آمدی توپ را عقب گذاشتی چرا آنوقت
این رشادت را نکردی حالا می‌خواهی مرا بترسانی خجالت بکش من بتو
حرف ندارم تو حرف داری بر گرد بیا

سرتیپ سرش را زیر انداخت سوار شد آمد سرباز را بر گرداندند

آن فوجها و قشون بقدر نیم فرسخ مسافت راه رفته بودند .

بازنواب والا سوار کالسکه شد سرتیپ را خواست قدری دل‌داری

داد بعد پرسید سرتیپ چه باید کرد حالا ما کجا برویم چکار کنیم اگر

اگر چنانچه برویم شوشتر / طول خواهد کشید می‌ترسم تا رفتن ما بشوشتر

آن وقت کار مشکل میشود سرتیپ عرض کرد بلی درست است مصلحت

اینست که جمعیتی بفرستید بند قیر تا وقتی که شما وارد شوشتر شوید

اگر آنها بیایند جنک و گریزی بکنند .

فرمود کی می‌رود عرض کرد اگر مرخص بفرمایی من می‌روم

گفت چه عیب دارد قراردادند هزار نفر سرباز یک عراده توپ بردارند

وزیر هم رفتند لب آب وزیر رد شد رفت شوشتر بنا بود سرتیپ بماند
که کشتی بفرستند همراه برود شوشتر کشتی بفرستد کشتی و بلم
بفرستند آنشب را ماند فرداش هم ماند سرشب که شد حکم کرد که بار
کنید اما بی صدا فانوسی در سر بلندی روشن کردند و حرکت کردند هر گاه
الافی صدا میکردهن او را می بستند سرتیپ فحش بصاحب الاغ میداد
چند نفر شتر از عرب برده بودند آرد برای سرباز و بنه سرباز را باز کرده
بودند دوسه نفر از آن شترها صدا میکردهن آنها را بستند چاره نشد آخرش
شتر را ول کردند بیابان بارش را بیابان انداختند .

باین قسم و این تعجیل سرباز را برداشتند تا فردا عصری ده و دوازده
فرسخ راه را قطع کردند اسب های توپخانه ماند بنا کرد فحش بتوپچی
دادن که چراهی نمیکنی گفتند اسب قوت ندارد گاه نخورده دو منزل
راه را آمده مگر چقدر توان دارد تمام سرباز در بیابان پاریز شدند از
تشنگی آخرش یکدفعه سرباز ایستادند که اگر ما را قتل کنید دیگر
نمی توانیم زاه برویم چه خبر شده است دشمن که پشت سر ما نگذاشته
چه خبر است بهزار ممر که آنجا منزل کردند .

بهمین تعجیل آمدند دزفول وقتی سرتیپ رسید دزفول نواب والا
از شوشتر زن امیرزاده را روانه کرد آمد بدزفول که روانه خرم آباد
نمایند این مرحله زیاد تر باعث تشویش و هراسانی مردم شد چه قشون چه رعیت
فردای آنروز افواج فراوان حرکت کرده روانه شوشتر شدند .

بعد از ورود بشوشتر بعد از چند روز فوج بهادران را بایات روانه

اهواز کردند فوج کزاز در میان ارك شوشتر بود بنا کردند چادر
برای افواج دوختن در خیال بودند که فوجهای فراهان را بفرستند بروند
اهواز .

در این بین خبر مصالحه رسید بعد علی بنقیخان با فوج فرستادند به
دزفول که از آنجا با امیرزاده روانه حویزه شوند چونکه چند روز قبل
از دعوا مولا عبدالله والی را نواب و الاعزل کردند و مولا محمد را والی
کردند پسر مولا فرج الله والی سابق حویزه مولا عبدالله زن و عیالش را
بردارد بیاید بروجرد بعد از رفتن او بحویزه دعوا شد و شکست اتفاق
افتاد مولا عبدالله یاغی شد مولا محمد که رفت راه نداد بعد از خبر مصالحه
اهیرزاده رفت مولا عبدالله فرار کرد و این روزها که نواب و الا تشریف
میاوردند سادات نهر هاشم واسطه بودند که نواب و الا از تقصیرش بگذرند
بیاید در بروجرد باشد .

دیگر بعد از اینکه شکست شد هر وقت از اوقات سر کردها دور
دور هم جمع میشدند چه میشود حکم چه خواهند کرد هر کدام حرفی
می زدند میگفتند اگره و اخذ کنند مگر ما جواب نداریم بدهیم ما هم
میگوییم میبایست پانصد عراده توپ بدهند تا ما دعوا کنیم میبایست سردار
بفرستند تا سر رشته از دعوا داشته باشد هر کدام حرفی می زدند که نمیتوان نوشت
این کیفیت احوال دعوا بود هر کس بخواند میدانند کی خیانت کرده
است زیاده از این اگر امری اتفاق افتاده نمیدانم اما ایستادگی و رشادت
از چند نفر دیدم از توپچی میرزا رضای نایب خوب دعوا کرد تو پیش را

هم آورد تا دو منزلی آنجا نواب و الاحکم کرد میان کشتی بگذارند دیگر
معصوم سلطان که درسنگر حاجی جابر خان بود زیاده از حد خود دعوا
کرد تا یک ساعت بغروب مانده دعوا کرد خود حاجی جابر خان و پسرش
زین العابدین خان شاهسون که بسیار آدم با غیرت و فهمیده ایست هر وقت
خدمت نواب و الامر دم از آن حرفهای بی معنی که برای خوش آمد
نواب و الامیزدند او اگر عرضی میکرد بقاعده عرض میکرد و بارها
گفت این حرفها دلیل رشادت نیست تدبیری بکنید که کار از پیش
برود اینها چه حرفی است روز دعوا را اگر شما ندیده اید من دیده ام
و این حرفها جواب انگلیس را نمیدهد کسی گوش نداد که
چه میگوید .

اما اگر مختصر بخواهند بدانند حقیقت اینست که همه از سر
دار و سر کرده کوتاهی و غفلت کردند در این جنگ چه قبل از آنکه جنگ
شود چه بعد از جنگ زیاد بی غیرتی کردند بچندین جهت اول آنکه اگر
بخواهند بگویند که قشون ایستادگی نکردم و اختیار از دست ما
بیرون رفت دروغ میگویند قسم میخورم بجرأت که یکی از سر کردها
بیک نفر سرباز نگفتند بمان چه اول دعوا چه وسط دعوا چه آخر دعوا در
هیچ وقت نگفتند جهت دیگر اینکه بر فرض بسرباز گفتند نروید اطاعت
نمیکردند چرا باید سرباز اطاعت سر کرده نکند کدام وقت خواستند
جلو سرباز را بر گردانند و سرباز اطاعت نکرد و بعد از آنکه سرباز اطاعت
نکرد چه وقت شمشیر کشیدند چهار نفر سرباز را زخم زدند و دو نفر را

گردن زدندا گریه گویند باین قسمها تسلط نداشتیم دروغ میگویند آنها اختیار جان و مال و عیال سرباز و صاحب منصب هر دو را دارند چرا بعد از آنکه حیره و مواجب سرباز را میخورند هر گاه يك نفر سرباز یا صاحب منصب از دهنش بیرون بیاید که این ماه چند روز حیره ما را ندادند بمحض زدن این حرف ببرند سلطان را زیر با سر مه بیندازند تا مگر لج کنند و سرباز را زیر تازیانه بزنند تا بحالت مرگ برسد و حال آنکه این خیلی خلاف است که سلطان را کسی برای يك حرف حسابی با سر مه بزند بعد از آنکه این قسم تسلط داشته باشند که در سایر اوقات برای يك حرف حسابی این قسم با سلطان و سرباز حرکت کنند در وقت دعوا بطریق اولی می توانند .

اگر در روز دعوا سلطانی را هم بکشند کسی مؤاخذ نخواهد کرد بجهت نظم کار در این صورت راه عذری برای آنها باقی نخواهد ماند جهت دیگر اینکه سر کرده و سردار باید يك نوع سلوک و رفتاری با قشون داشته باشند که عموم قشون پابست رفتار و محبت سلوک آنها باشند که در وقت کار سرباز خودش بدون اینکه کسی با او بگوید از محبتی که دارد نتواند برود و سرباز همیشه در خیال این باشد که خدمتی بسر کرده بکند که تلافی محبت او را بکند جهت دیگر اینکه بعد از آنکه بخواهند سر کرده خودش در دعوا یکنوع ایستادگی و استقامتی داشته باشد بعد از آنکه بخواهند سرباز و صاحب منصب از سر او متفرق شوند و او را تنها بگذارند همین قدر بگوید حضرات من از

جان و مال خود گذشتم در این جا خواهم مانند شما میروید بروید البته
در میان سرباز و صاحب منصب اگر همه آنها صاحب غیرت و مردانگی
نباشند نصف هستند ثلث هستند آنها که صاحب غیرت هستند هرگز
بغیرت خود این را قبول نخواهند کرد که سر کرده را بگذارند و خود
بروند اگر پدر کشته باشند آنها که بی غیرت هستند از ترس خودشان
و سرزنش رفیق هرگز نخواهند رفت از این گذشته بعد از آنکه سر کرده
از جان و مال خود گذشت بهر طریق که باشد می تواند سایرین را در پیش
خود نگاهدارد اما بعد آنکه سر کرده زودتر از همه اول دعوا بفرستد
شترش را بیاورد برای اینکه حاضر باشد از سرباز چه توقع می توان
داشت دیگر اینکه سر کرده اینقدر بی غیرت باشند که سرباز بآنها
سرزنش بکند بطوریکه نوشته شده چه حرفها پشت سر سر کردها بلکه
در پیش رو و جهت دیگر که عمده همه این است که سردار و سر
کرده بآید شب و روز در خیال جنگ و فکر تمهید جنگ
را بکند مثلاً اگر چنانچه دشمن از روی آب با من جنگ کند آیامن می
توانم در مقابل او بایستم اگر چنانچه بایستم اینطور و این قسم باید
قشون را حرکت داده هر گاه بعد از آنکه دعوا شد او بمن زور آور شود
چاره او چه چیز است شاید او بمن زور آور شود و مرا از لب آب دور ساخت
آنوقت چاره او را چه قسم بکنم و اگر دشمن هم از روی آب و هم از خشکی
دعوا کنند من به او چه قسم دعوا کنم .

دعواست همه قسم می شود گـرد سردار و سر کرده عاقل باید همیشه باهم مشورت بکنند و در فکر چاره دشمن باشند بازی شطرنج را از قدیم که اختراع کردند هیچ تفاوت ندارد همینطور که در بازی همیشه در فکر مات حریف هستی و چاره او را میخواهی بکنی و خیال او را میدانی که فلان بازی را که کرد من چه بازی را باید بکنم این راهمه کس فهمیده میدانند چه قسم است دعوا هم با این تفاوت ندارد سردار و سر کردهای ما هیچوقت باین خیالها نبودند هر کس در فکر کار خود و خیالی مخصوص داشتند مثلاً آنکه سردار و بزرگ اردو بود چونکه حکومت داشت در خیال حکومت خود و مداخله و خرج تراشی برای دولت که یک دینارش را خرج نکرده بود یک دفعه در محرمه دیدم میرزا موسی مستوفی نواب و الا صورت حساب برای تهران درست میکرد دیدم سیورسات و جیره علیق دو سه هزار سوار نوشته ندانستم فرستادند بتهران یا نه خیال دیگرش این بود که اگر دو نفر از سر کردها متفقاً حرف بزنند ما بین آنها را برهم بزنند سر کردها هم هر یک شب و روز اوقاتشان مصروف بر این که قسمی سلوک و حرکت نمایند که نواب و الا از آنها خوشحال باشد و از طرف دیگر فکر و خیالشان در این جمع بود که به چه قسم از جیره و مواجب سرباز بخورند که صدای آنها بیرون نیاید و همیشه مراقب بودند مثلاً سرباز در میان چادرش میگفت که چه قدر این ماه از جیره باقی مانده بمحض اینکه حرف بسرتیپ میرسید سراغ کند تا آن سرباز را مشخص کند ببرد تا زیانه بزند این خیلی کار پرزوری است که زبان دو هزار

نفر را بخواهی ببندی که اینها حرف نزنند و باین خیالها نیفتند خیلی اوقات باید صرف کرد سر کردهای مازیاذه از این در قوه نداشتند در سر خدمت در سر حد دشمن مقابل انگلیس در يك ماه نصف جیره را بخوری و نصف بدهی و سرباز قادر بر حرف زدن نباشد کار سردار و سر کرده ما این بود هر گاه گاهی از اوقات فکری میکردند که ما آمده ایم دعوا با انگلیس بکنیم و آنکھی در لب آب اگر چنانچه او ما را از لب آب شکست بدهد ما چکار کنیم يك جا یی از خشکی درست کنیم ببری خودمان وقتی که لب آب نتوانستیم بمانیم برویم آنجا .

این فکری را نکردند و باین خیال نیافتادند تا وقتی که جنک شد و این قسم شد دیگر این مطلب هم لازم است که نوشته شود تا بر همه واضح شود که چه قدر بی غیرتی کردند در همان روز دعوا بعد از آنکه شکست شد و آنها خاطر جمع شدند بنا کردند سوار یا پیاده کردن از کشتی بقدر سیصد نفر سوار و يك فوج سرباز پیاده کردند یا کمتر یا زیادتر همینقدرها بود چرا که زیاده از این مجال نبود و نشد نتوانستند زیاده از این پیاده کنند توپ هم نتوانستند آنروز بیرون بیاورند .

هر گاه این بی غیرتها خود را نباخته بودند از همانجا که شب بودند پانصد نفر سرباز و دو بیست نفر سوار بایلغار برگشته بودند بجرأت قسم میتوانم بخورم آنچه که بیرون آمده بودند اگر دوهزار نفر بود خوب بود سه هزار نفر بودند خوب بود هر چه بودند همه را قتل و اسیر میکردند

باز برمیگشتند می آمدند و حال آنکه اگر چنانچه هیچ ابد از مخمره
یعنی از همان اردوی نواب و الا حرکت نکرده بودند انگلیس
بیرون نمی آمد اگر هم بیرون می آمدند بآن قسم بیرون می آمدند که
نوشته شده است در همان کورت فیللی سنگر میساختند تا بعد از آن بمرور
تمام قشونشان را بخشکی بیرون بیاورند توپ بیرون بیاورند استعدادی
در خشکی بهم بزنند آیا بتوانند دعوا کنند یا خیر و این را هم باز
بجرات مینویسم که آنها بهمینقدر ممنون بودند که نتوانند در
خشکی جلو قشون بند بشوند و او را هم باطمینان توپ دریایی
که پشتشان بآب باشد در آنجا سنگر می بستند نقلی نبود اقل
دست بردی زده شود و تلافی کرده بودند .

این در صورتی میشد که سردار و سر کرده خود را نباخته باشند
اما بعد از آنکه سردار و سر کرده خود را بیازند بیدق را بخوابانند
دیگر چه جای این حرفها اگر دو بیست سیصد نفر هم سوار بود باز این
کار را میکردند اما سوار در اردوی ما وجود عنقا و اکسیر داشت خلاف
دیگر سردار و سر کرده این است که چرا باید در این وقت تفاق نداشته
باشند دیدند سردار نفر بنفر آنها هر چه حرف بزنند نمی شنوند میبایست
تفاق کنند بروند خدمت نواب و الا عرض کنند که مصلحت نیست لب آب
سنگر بسازیم بعد از آنکه از آنها قبول نمی فرمود متفقاً عرض کنند
باید اردوی ما دور از آب باشد و سنگر داشته باشد برای اینکه آنها
شیرک نشوند دو سنگر با چهار اعراض توپ لب آب می گزاریم که آنها

خیال نکنند محمره را ما خالی کرده ایم باقی قشون در آنجا با توپخانه
و قورخانه و ذخیره در آنجا هستند اگر دعوا شد توانستیم دعوا کنیم میکنیم
نتوانستیم سنگرها را خراب میکنیم میرویم اردو آنوقت انگلیس بیاید
در خشکی با هم دعوا میکنیم صلاح اینست و نوشته میدهیم اگر عیب و
نقصی وارد آمد جواب اولیاء دولت را بدهیم یا اینکه شما منظور دارید
اردو بهمین حالت باشد مختارید نوشته بدهید که اگر نقصی وارد
آمد جواب اولیاء دولت را بدهید تا اگر از ما پرسند سندی
داشته باشیم بدهیم تا امروز اگر از آنها کسی احوال پرسد جوابی
داشته باشند باری اگر زیاده از این بنویسم طول میانجامد درست نیست
همین قدر کفایت میکند مطلب مفهوم میگردد .



پیمان : این یادداشتها را که چاپ کردیم آنچه می توانستیم دقت
بکار بردیم که غلطی در چاپ روی ندهد. ولی خود عبارتها در بسیار جا نارساست
ومی توان پی برد که کلمه ای یا کلمه هایی افتاده دارد . این را می نویسیم
تا خوانندگان نه پندارند در چاپ غلط روی داده و یا تصرفی بکار رفته
در سراسر کتاب تنها تصرفی که ما کردیم اینست که در صفحه ۷۳۷ در دو یا
سه جا دشنامهایی بوده ما آنها را اندخته و بجایشان نقطه گزاردیم .
در صفحه های دیگر که نقطه گزارده شده در اصل کتاب سفیدی بوده اما
نشان (؟) در برخی جا علامت آنست که کلمه درست خوانده نشده .
این کتاب گذشته از آنکه يك سند تاریخی است چگونگی کارهای
آن زمان را هم نشان میدهد. اینست امیدواریم خوانندگان پیمان از این کار

ما خرسندی خواهند داشت .

این راهم بگوییم که جنگ محمره روز پنجشنبه آغاز شد اینک
یاور فراهانی روز جمعه مینویسد اغزش است . تاریخ پانصدساله خوزستان
دیده شود .

تاریخچه ای از یفرمخان

در ایران کمتر کسی نام یفرمخان نشنیده ، و کسانی که تاریخ مشروطه ایران را میدانند از اندازه ارزش کارهای او آگاهند . این زاده ارمنستان در آن جنبش از میان آزادیخواهان سربرافراشت و دلیری و شایستگی بسیار از خود نشان داد و یکی از سرداران بنام جنبش گردید و سر انجام در آن راه کشته شد .

از این مرد در تاریخ مشروطه در بسیار جاها نام برده شده و کارهایش نوشته گردیده . ولی بجا بود که تاریخچه جدایی از او در دست باشد . این تاریخچه که در اینجا بچاپ میرسد یکی از ازمینهای تهران ، چند سال پیش نوشته و بنزد آقای کسروی آورده و چنین پیدا است که آنرا از ارمی ترجمه کرده .

چنانکه خوانندگان هم خواهند دید شیوه نویسنده گوی آن ناشیانه است . با این حال ما آنرا عوض نکرده بهتر دانستیم که چنانکه بود بچاپ رسانیم . تنها در برخی جاها که معنی نافهمیدنی بوده اند کدستی برده شده است .

نکته ای که باید یاد کرد آنست که این تاریخچه نا انجام مانده و تا پایان زندگانی یفرمخان نرسیده . بلکه باید گفت بخش بزرگی از کارهای تاریخی او از این تاریخچه بیرون افتاده . دانسته نیست خود نویسنده نخست پایان رسانید یا نه . ترجمه کننده بفارسی . بهر حال ما از بهر ادران ارمنی خود چشم داریم که در بهاره درست گرداندن و به انجام رسانیدن این تاریخچه بمایاوری کنند .

دفتر پرچم

تهران ۱۳۳۴

بمباردمان مجلس شورای ملی از طرف محمد علی میرزا تا تأثیرات

عمیق و سرنوشتی (Fatal) بجنبش مشروطیت ایران بخشید.

ظاهراً مقصود نقشه کشی اجرا شد و ضربت به نتیجه مطلوبی رسید یعنی جنبش انقلابی خاموش و اقتدار مستبدی صاحب مطلق وضعیت شد. انجمن ها که کانون انقلاب محسوب میشدند بسته شدند. پیشوایان مشروطه خواهان یا دستگیر یا پنهان شدند و یا فرار کردند و اغلب از طرفداران مشروطه در وحشت و اضطراب افتاده خودشان را جمع کرده کنار گیری کردند:

نسیم سنگین و خفه کننده تمام کشور را از طرفی بطرف دیگر فرا گرفت ولی در زیر پرده این سکوت ظاهری و در تحت هر اسخوفناك برای مشروطیت روش جدیدی تولید میشد، يك روش که عملیتر از سابق بود. نقشه های انقلابی کشیده میشد، فعالیت مخفی تأسیس و برای کارهای آتیه افکار و زمینه می گردید. این فعالیت بیشتر در ولایات بوجود می آمد تا پایتخت که ساکت مانده بود.

يك نکته قابل توجه که باید در نظر داشت اینست که جنبش مشروطیت ایران چون انقلاب ملل دیگر اگر چه درمرکز شروع شد ولی از چشمه های ولایات آب میخورد. بیش از همه نمایندگان و پیشوایان ولایات بودند که آتش انقلاب را روشن نگاه میداشتند. اینها بودند که جدوجهد بافزدن قوه مشروطیت می نمودند و

و نگاهبان مشروطه میشدند .

اینها نیز در نوبه خود تکیه بقوای مشروطه طلبان ولایات میکردند .
در ولایات هم مخصوصاً قسمت شمال یعنی آذربایجان و گیلان
در ردیف اول جا گرفته با فعالیت خود با هم جنبش را تکمیل می کردند
در این دو نقطه بود که نقشه های انقلابی تهیه می شد و از اینجاها
بود که درخواستهای اصلاحی را دیکال بلند می شد .

در اینجاها بود که فرقه ها تأسیس و شعبه های آنها در نقاط مختلف
کشور پخش می شدند .

در مسئله تأسیس شعبه فرقه اولین قدم در گیلان مشاهده شد . در
در رشت بود که شعبه های تشکیلات تبریز با تأسیسات مستقل پدید
می آمدند .

در همین کمیته های مختلف که اغلب از آنها محلی بودند و فرقه بود
که شعبه های متعدد در تمام نقاط کشور داشت .

اینها فرقه دموکرات و فرقه اشنا کیسون بودند . قویترین فرقه در
که در محیط آرامنه دنیا دارای شعبه های بیشمار و نفوز بزرگی بود با
با کمال میل و بدون شرط جنبش مشروطه ایران را استقبال کرده
مساعدت خود را از هر حیث ارائه داد .

یک فرقه که تقریباً ۲۰ سال با تجربه های انقلابی طی کرده و اعضاء

ماهر قادر و فدا کار داشت خدمات بزرگی به مشروطه ایران کرد که هیچوقت نسلیس
نیاید فراموش کرد .

در مرحله اول که در زیر پرده کار میکرد کوشش میکرد که تشکیلات داخلی را بروی پایه های استواری بر قرار گرداند و روح انقلاب را زنده نگاهدارد و در مرحله دوم برای مقاومت قوه های استبدادی وسیله مناسبی تهیه میکرد .

کمیته های دانشا کسیون که تقریباً در تمام نقاط کشور وجود داشتند بموجب برنامه فرقه خود رفتار کرده در جنبشی که مقصود از آن بدست آوردن آزادی بود شرکت کرده از اقدام برهائی ملت برادر و هم حال از ظلمت استبداد خودداری نمی نمود .

ولی فعالیت واقعی و عملی دانشا کسیون از آن موقع شروع شد که مجمع عمومی فرقه بعد از اصغارا پورتها که نماینده شعبه مرکزی ایران داده بود و بعد از مطالعات و ملاحظات راجع بجنبش مشروطه ایران رأی بشرکت واقعی و عملی در این جنبش داد .

مجمع عمومی این فرقه تشکیل از نمایندگان تمام کمیته ها و شعبه های فرقه میشود و کمیته های این فرقه در تمام کشورهای دنیا که آرامنه مسکن دارند وجود دارد .

بنا بر این مجمع عمومی این فرقه مثل افکار عمومی آرامنه تمام دنیا محسوب می شود .

از این تاریخ فعالیت این فرقه قوی تر شده نتیجه خوبی بخشید . بعد از این تصمیم کمیته های و اعضاء دانشا کسیون خواه در ایران خواه در خارجه حاضر و آماده داخل کار شدند و برای پیشرفت مشروطه

جدیت نمایانی کردند.

پیشوایان و رؤساء و مجاهدین هر یکی تکلیف خود را انجام میداد.
(رستم) که اولین پیشوا و مؤسس آن فرقه بود و نفوذ عمیق در فرقه.

و در محوطه تمام آرامنه داشت که از طرف رفقاء خود واقعاً پرستیده
میشد چون تمام عمر خود را جهت پیشرفت مقاصد فرقه صرف کرده
بود عازم ایران شد در طهران و گیلان و آذربایجان گردش کرد.

مقصود او این بود که اولاً گفتگویی با مقامات لازم کند که
برای مقاومت و جلوگیری از مستبدین جبهه واحد و مشترکی انتخاب
شود و ثانیاً سرکشی به کمیته‌های فرقه و داوطلبان آن بکند.

در موقع بلوای تبریز او همیشه پهلوئی ستار خان بود. و چون
سردار ملی تجربه اندوزی و ذهن و فکر وسیع و نفوذ و فداکاری (رستم)
را خوب فهمیده بود بنا بر این او را خیلی دوست میداشت و برای هر
اقدامی با (رستم) مشورت میکرد.

يك عده نسبتاً زیادی از داوطلبان آرامنه مسلح شده از قفقاز از
سرحد روسیه با زحمات زیاد جان خود را بخطر انداخته وارد تبریز
میشدند و بدستور (رستم) بخطرناکترین نقاط جنگ فرستاده میشدند.
جوانهای قهرمان تحصیل کرده صاحب زن و بچه صاحب شغل
و مکنت تمام اینهارا جا گذاشته بتبریز میآمدند برای شرکت در جنبش
آزادیخواهی و برای آنکه در تحت اوامر (رستم) بجنگند و کار کنند.
برای اثبات فداکاریهای داوطلبان آرامنه که بآذربایجان آمده

بودند کافی است اگر ذکر اظهار قدردانی را که ستارخان می کرد
خاطر نشان کنیم .

ستارخان همیشه تمجید میکرد و میگفت : « اگر ۲۰۰ نفر از
این دغاهای داشنا کسیون میداشتم توپ‌ها را برداشته تا «پتر» يك
سره میرفتم » (۱) ستارخان بی نهایت اطمینان به «رستم» و به داوطلبان
ارامنه داشت و باو واضح بود که در هر جنگی که اینها بروند همیشه
فاتح برمیگردند این بود که در موقع باریك همیشه روبه «رستم» کرده
میگفت : « دغاهاتان بفلانمحل بفرست » .

خود رستم هم شیمیست ماهر بود يك کارخانه بمبسازی در تبریز
تأسیس و توسط چندین نفر شب و روز بمبهای اقسام مختلف میساخت و
مستبدین را در خوف و وحشت میانداخت .

یفرمخان هم که عضو داشنا کسیون بود نماینده کمیته گیلان آن
فرقه و سر کرده آن صفحات بوده است .

یفرم در گنجه متولد شده و خیلی کم تحصیل کرده بود طبیعت
ناراحت و جسور او نگذاشته بود که تحصیل خود را با تمام رساند .
با داشتن روح انقلابی از کوچکی میل بعملیات جنگجویی داشت
و در ۱۸ سالگی داخل يك دسته انقلابی شد که سر کرده آن
« کو کونیان » محصل دانشکده پترزبورگ بود .

(۱) «دغا» بزبان ارمنی بمعنی پسر است . چون داشنا کسیونها بهم
دیگر دغا می گفتند ستارخان هم با آنها دغا می گفت .

این دسته مسلح خیال داخل شدن به ترکیه داشت . ولی در سرحد از طرف قوای روس محاصره و دستگیر و رئیس آن با ۲۵ نفر رفقای خود به سیبری فرستاده شد . در آن صفحات یخ بسته و سرد دینفرم تمام زحمت های اعمال شاقه را میچشید تا بالاخره با سه نفر رفیق خود تصمیم گرفت که فرار کند و نایل بمقصود خود شدند ولی ماه های طولانی در راه های خطرناک بارنج و مشقت و زحمات بزرگ تصادف کردند تا بعد از چند ماه وارد ایران شدند و به آذر بایجان آمدند . نقاط فعالیت ابتدایی دینفرم قرجه داغ و خوی و سلماس و تبریز بود .

در آن نقاط داوطلب فرقه بود و در همان موقع معلمی هم میکرد بعد بقزوین حرکت و داخل کار ساختمان شوسه رشت و قزوین شد و بالاخره اقامتگاه خود را رشت قرار داده يك كوره آجر پزی تأسیس کرد و در ضمن آن بتكاليف اجتماعي خود هم می پرداخت .

لازم بتذکر نیست که دینفرم در رشت اغلب اوقات خود را بکار های عمومی صرف میکرد و کارهای کمیته را در آنجا انجام میداد .

در موقع جنبش مشروطه او هم بجوش آمده داخل عملیات شد . تبلیغ میکرد ، تشکیلات بوجود میآورد ، تقاضای فعالیت واقعی و عملی وجدی میکرد . دینفرم طرفدار عملیات افراطی بود و پیشنهاد میکرد که تمام وسایل برای سرنگون کردن استبداد غنیمت شمرده شود و با ضربت های پی در پی و مستقیم استبداد در اضطراب انداخته گردد .

دینفرم از طرف کمیته داشناکسیون نماینده در کمیته «ستار» بود

این کمیته پیشوای انقلابیون رشت بشمار میرفت .
جنگهای آذربایجان و مقاومت قهرمانانه تبریز یفرم را خیلی
بجوش میآورد و لاینقطع پیشنهاد میکرد که بیک اقدامی برای کمک به
تبریز پرداخته شود .

نقشه‌ها میکشید و فکرها میکرد بعقیده اودراین موقع که تبریز
جنگ آزادی یا «مرك» میکرد برای تشکیلات و اعضای مشروطه
خواهان هیچ کجا ساکت نشستن سزاوار نبود بنابراین پیشنهاد میکرد
که باید اقدامی کرد و نگذاشت که استبداد تمام توجه خود را به یکسو
گردانیده و تمام قوه خود را به یک طرف بفرستد و مغلوبش کند .
بعد از سعی وجدیت و حاضر کردن يك عده و بعد از تهیه مقدمات
بالاخره موفق به تشکیل يك دسته مجاهدین گردید که هر چه کم عده
ولی جسور و آماده بفداکاری بودند .

دسته کوچکی هم پسران حاجی و کیل دوبرادر میرزا کریم
خان و معز السلطان داشتند اینها مخصوصا بفقارز رفته چند نفر گرجی
همراه خود برشت آورده و بخرج خود آنها را نگاه میداشتند .

در اوایل فوریه ۱۹۰۹ يك روز حاکم گیلان آقا بالاخان سردار
بعادت معمول خود میهمانی تهیه کرده دوستان خود را به باغ «مدیریه»
دعوت کرده بود .

میرزا کریم خان و معز السلطان خود سرانه يك نقشه میکشند و
وبادسته گرجی‌های خود حمله بباغ کرده آقا بالاخان سردار را بقتل

میرسانند همانکه این خبر به شهر رسید فوراً یفرم با دسته خود حمله
باداره حکومتی کرد .

بعد از آن زدو خورد مختصر اداره را تصرف کرده آتش زد . این
موقع آن دو برادر با گرجی ها و دسته خود رسیده داخل جنگ شدند . در
این زدو خورد یک مجاهد ارمنی و یک گرجی کشته گردیدند .

با تصرف اداره حکومتی شهر رشت تمام بتصرف انقلابیون آمد .
مشروطه طلبان معز السطان را حاکم موقتی انتخاب و محافظت
شهر را بعهده یفرم و مجاهدین او گزاردند .

ولی برای آنکه مسئله عمومیت پیدا کند و تمام طبقه ملت شریک
کار باشند یفرم با آگاهی کمیته دانشنا کسینون مجمع عمومی در مدرسه
تشکیل و یک هیئت حریبه انتخاب کرد که مسئولیت حفاظت شهر
را بعهده دار شود .

در این موقع سپهدار که بحکم دولت به صوب تبریز حرکت و در
محاصره تبریز شرکت کرده ولی چون مابین عین الدوله که فرمانده کل
ورالی آذربایجان بود و نزاع افتاده و سپهدار قهر کرده بود و از راه آستارا
میخواست به املاک خود در تنکابن برود و به رشت رسیده بود (۱) انقلابیون
موقع را غنیمت شمرده تصمیم گرفتند او را در رشت نگاه داشته حاکم
کنند و باین مقصود نماینده نزد ایشان فرستادند .

(۱) در اینجا اشتباه رخ داده . برای حقیقت جلد سوم تاریخ هجده

ساله دیده شود .

سپهدار مجبور شد پیشنهاد را قبول کند و در رشت بماند و اسم حکومت هم دریافت دارد.

لازم به ذکر نیست که بغداد از این موفقیت غده زیادی داخل دسته یفرم شدند از رشت از انزلی و غیره و داوطلبان قفقاز هم وارد رشت گردیدند اغلب این داوطلبان سرباز و صاحب منصب ارامنه بودند که در قشون روس خدمت کرده بودند و یا مجاهدینی بودند که کار آزموده و در جنگها تجربه ها تحصیل کرده بودند در ضمن چند نفر هم گرجی و تار بودند.

بعد از تشکیلات حکومت داخلی و برقرار کردن حفاظت شهر رشت یفرم مثل یک جنگی هوشیار اول دور و اطراف را جستجو کرد بعد یک دسته پیش قراول به رود بار فرستاد. این دسته در رود بار سنگرها تهیه کرده و منتظر یفرم شدند. بزودی یفرم هم بعد از آنکه از سپهدار و اولیاء امور قول گرفت که بزودی قوه برای او فرستند با دسته کوچک خود از رود بار شد.

سه روز در آنجا اطراف را ملاحظه می کرد و سنگرها را معین می نمود و چون اطمینان حاصل کرد که از طرف دولت اقدامی نمی شود تصمیم به پیشرفت گرفت و حرکت کرده وارد منجیل شده سنگر عمده آنجا را به تصرف آورد.

تقریباً یک ماه پیش خود در منجیل منتظر قوه کمکی از رشت بود. همچنان منتظر بود که قوه دولتی حمله بکند ولی انتظار بیجا.

بعقیده یفرم منجیل جای مناسبی بود که ممکن بود با قوه کمی

مقاومت در برابر آزادی دولتی کرد و مغلوبش کرد .

ولی تصور می‌رود که دولت هم این نکته را فهمیده اثری از وجود خود نشان نمی‌داد در حالیکه جدوجهد او این بود که جنبش جدید را در همان آغاز خود خاموش گرداند و برای این مقصود اردویی از سربازان و سواران مختلف توسط رؤسای طایفه ها تهیه می‌کرد .

از جمله یکی از آنها غیاث نظام قزوینی مشهور بود .

بحکم دولت غیاث نظام تهیه قشون کرده باسر کردگی پسر خود به مقابل یفرم فرستاد . قشون وارد (یوز باشی چایی) شده اردوزد و مقدمه لشکر حمله به متمر دین کردند .

با رسول این خبر یفرم تصمیم گرفت که اوزودتر از دولتیان با اقدام پردازد و با چهل نفر مجاهد دلیر حرکت کرده وارد (ملادره) شده با تلفن با (یوز باشی چائی) حرف زده اطلاع پیدا کرد که پسر غیاث نظام سواران خود را در یک کاروانسرا مرکزیت داده و برای حفاظت سر پل قراول گذاشته است .

بعد از تحصیل این اخبار یفرم بدون معطلی فوراً به (یوز باشی چایی) با تاخت حرکت میکند .

باید گفت که علت عمده موفقیت‌های یفرم در جنگ‌هایش تندروی و عجله و عملیات بدون فوت دقیقه او بود و اگر خصایص جسوری و دلیری و گرفتن تصمیم های قطعی و اجرای آنها را هم اضافه به تند روی کنیم خواهیم فهمید که جهت پیشرفت‌های یفرم چه بود که با عده قلیلی مجاهدین

خود حمله به قشونهای بزرگی می کرد و آنها را به خوف و وحشت
میانداخت و در اندک زمانی فرارشان داده خودفاتح می شد .

او این روش را از اولین مرحله اتخاذ کرده بود در رشت اداره
حکومتی را بهمین روش تصرف کرد .
در یوزباشی چائی نیز در باره غیاث نظام همان روش را بکاربرد .
زیرا تمام شب رازاه پیموده نصف شب وارد (یوزباشی چایی) شده
و مثل طوفان حمله بکاروانسرا کرده محاصره اش نمود . یفرم به سر
کرده سواران اول تکلیف تسلیم کرد .

ولی سواران اعتنا ننمودند و آنوقت یفرم امر حمله داد که بعد
از زد و خورد مختصری سه نفر از بزرگان کشته شد سواران بی صاحب
ماندند و از تاریکی شب استفاده کرده فرار نمودند و متفرق شدند چند
جسد و چند اسب و مواد جنگی جا گذاردند .

باین وسیله با اقدام سریع یفرم بکنار گردانیدن سداولی از سر راه
خود موفق شده برای پیشرفت آتیه خود راهی باز کرد .

صبح زود دهقانان نزد فاتحین حاضر شده در ددل خود و تاخت و تاز
و ظلم های سواران که به آن بدبختان کرده بودند تفصیلا توضیح دادند
در یکی از اصطبلها چند نفر زندانی زنجیر کرده پیدا شدند که خلاصی
یافتند از قزوین از طرف دولت برای جبران این شکست که با همه
کوچکی نتیجه مهمی در برداشت و برای جنگهای آینده تأثیرات قطعی

توانستی کرد قشون منظمی بمقابل یفرم فرستاده شد .
از روی خبرهایی که می رسید یفرم دانست که این اردو تشکیل
شده از سربازان و سواران شاهسون خیلی قوی است و باین حال با
پنجاه یا شصت نفر آن هم در (یوزباشی چایی) مقاومت خیلی مشکل
خواهد بود و به این جهت بر اثر اقتضای موقعیت از یوزباشی چائی
عقب نشینی کرده به منجیل برگشت اقامت او در یوزباشی چائی
بیش از چند روز نبود .

ولی این عقب نشینی طوری به عمل آمد که تصور میرفت یفرم
آمده بود پس رگیاث نظام را تنبیه و سرکوبی کند و برگردد .
یفرم چندی بماندن در این محل مجبور شد . زیرا قوه و مواد جنگی
لازمه که میبایست از رشت برسد نرسیده بود . سپهدار همیشه تامل
می کرد و نمی فرستاد .

یفرم ناچار شد تصمیم بگیرد که خود بجهد و جهد پردازد و در نتیجه
اولاً بشماره مجاهدین خود افزوده و ثانیاً وسایل فراهم آورد که برای جنگ
های طولانی توانا باشد . روی هم رفته نفرات او تا به ۶۰ نفر میرسد
و نسبتاً مهمات جنگی کافی هم بدست آورده بود .

این قوه را برای اجرای نقشه جسورانانه خود کافی شمرده تصمیم
گرفت از راه غیر مستقیم پشت قشون دولتی را گرفته با حمله غیر منتظره
قزوین را به تصرف بیاورد .

برای اجزای این نقشه ۲۵ نفر بمحافظت سنگر هادر محل گذاشته خودش باه^۲

نفر مجاهدین آرامنه (دو نفر از آنها گرجی بودند) به ده (خرزان) که ۳۰ کیلو متر از قزوین دور بود حرکت کرد.

ولی بلندی ده و سردی فوق العاده هوا و فزونی برف و بسته بودن راهها اجازه پیشرفت نمیداد و یفرم بماندن چند روز در (خرزان) مجبور شد در آن ضمن اطلاع پیدا کرد که قدری دورتر از (خرزان) در ۲۰ کیلومتری قزوین در ده «نکی» ۳۰۰ نفر سرباز و شاهسون جمع شده اند. چون دانسته بود که سواران از وجود او و نفراتش در (خرزان) اطلاع دارند مراسم بسر کرده آنها نوشت که عبارت آن مخلوط از دوستی و تهدید بوده.

در مراسم ذکر می کرد که او برضد دولت استبدادی و وضعیت استبدادی میجنگد و هیچ عدوات با آن سر کرده و امثال او ندارد بلکه همه آنها را برادر خود محسوب می دارد. بنابراین هیچ سزاوار نمی بیند که مابین برادران جنگ و جدال واقع شود.

در آخر مراسم اطلاع میداد که چون خود تصمیم گرفته بقزوین برود و آنجا را تصرف کند بیخود است که ایشان جلو او را بگیرند چون برای اجرای تصمیم در جلوی خود و هر کس هر چیزی باشد سرنگون کرده حرکت خواهد کرد بنا بر این توصیه می نمود که آنها خود را از خطر خلاص کرده از راه دور شوند.

در جواب این مراسم سر کرده قشون جواب داد که اونو کسر صمیمی دولت است و احکام دولت را باید انجام دهد و بنا بر این ناچار

است در جای خود جلو گیری از متمر دین کند در ضمن اضافه کرد که
که تازنده است مقاومت کرده از جای خود تکان نخواهد خورد .

یفرم نامه دومی با نوشت که باز جواب منفی رسید .
در جواب نامه سوم آنسر کرده عصبانی شده کاغذ را پاره پاره کرد
و به قاصد شفاهاً گفت :

«بروبگو با تمام قوه خود بیاید من ۳۰۰ نفر قشون ویک توپ دارم
آن با قوه چند نفری خود چه میتواند بکند بروبگو بیاید .»
این حرکت سر کرده اثر سختی به یفرم کرد که بسیار عصبانی
شده فرمان حرکت فوری داد .

۳۵ بزودی حاضر و آماده حرکت گردید که همانکه به «نکی»
رسیدند حمله کردند . طرف مقابل هم خوب مقاومت کرد . ولی در جلو
حمله دلیرانه مجاهدین سواران تاب ایستادگی نداشتند و مغلوب شده
عقب نشینی اختیار کردند و سنگرهای اولی خود را از دست دادند بعد
از آن سنگرها را یکی یکی تخلیه کرده داخل ده گردیدند .

در موقع ورود به ده اسب یفرم گلوله خورد و خودش هم از پهلو
مختصر زخمی برداشت . ولی اعتنا به این چیزها نکرده مثل برق به
ده حمله ور شد تمام سنگرهای دشمن را گرفت سواران در مسجد جمع شده
بمقاومت سختی پرداختند .

در اینجاست کمک خوبی بمجاهدین کرد که چون چند تا پرتاب
کردند دشمن را پراکنده مسجد را بتصرف آوردند .

سواران متفرق شده به دهات اطراف فرار کردند و خیلی مهمات جنگی بجا گذاردند. یفرم تعقیب آنها نکرد. زیرا که شب نزدیک بود در این جنگ از سواران چندین ده نفر کشته شدند.

بمبها و ده تیرها کار خود کرده بودند.

مجاهدین هیچ کشته ندادند فقط اسب یفرم و چند اسب دیگر

گلوله خوردند.

تأخیر ورود قوه کمکی از رشت و کمی قوه (که ۳۵ نفر بیشتر نبودند) از یک طرف و وضعیت خطرناک ده «نکی» از طرف دیگر یفرم را مجبور کرد که این ده را ول کرده به «خرزان» برگردد و نیز از فتح خوب رشت و به سپهدار اطلاع داد.

باید گفت که موفقیت انقلابیون در همه جا مردم را بجوش میآورد بخصوص در گیلان. ولی این هم باید گفت که در رشت سعی لازم نمی-کردند که دسته‌های جدید داوطلبان تشکیل داده و بجبهه جنگ فرستند در مقامات عالی مخصوصاً در رفتار سپهدار دودلی مشاهده میشد.

تصور میرفت که او می‌خواهد اسبابی فراهم بیاورد که خودش را از آن وضعیت که نامناسب می‌شمرد خلاص گرداند. بلکه سوء ظن می‌رفت که او باطناً برضد جنبش مشروطه باشد.

با این حال اگر چه دیرهم بود دسته‌های داوطلب تشکیل میشدند یکی از دسته‌ها دسته منتصر الدوله بود که با ۱۰ نفر بجبهه جنگ حرکت کرده راه «پاچنار» را نگاه میداشت.

دولت هم بیکار نبود. او هم قوه خود را بر قرار می‌کرد و
تشکیلات میداد.

عده بزرگی از قشون در قزوین تمر کز داده شده بود. دسته
عقبی در يك نقطه مابین راه قزوین و همدان و پیش قراولان آنها هم در پل
« آمبو » قرار گرفته بودند.

در مقابل این پیش قراولان یفرم بمانوری برخاست بدین ترتیب که
با ۲۵ نفر بطرف پل حرکت کرد. قشون دولتی بتصور آنکه
مجاهدین خیال حمله دارند پل را اول کرده بصوب قزوین فرار کرد که
یفرم پل را تصرف کرد.

ولی چون احتیاج بنگاه داشتن آن نبود دو باره به « خرزان »
باز گردید.

در راه پسر كوچك غیاث نظام که با مادر خود ازده فرار کرده به
قزوین میرفت دستگیرش کرد.

روز دیگر یفرم با مجاهدین خود نقل مکان به ده « آقا بابا » که
تقریباً در ۲۰ کیلو متری قزوین بود کرده به تهیه حمله قزوین
پس پرداخت.

در موقع حرکت از رشت از طرف سپهدار و کمیته قول به یفرم
داده شده بود که بزودی قوه که از هر حیث آماده و حاضر باشد تشکیل و
بکمک او فرستاده خواهد شد تا وسایل فراهم آورده هر چه زودتر بطهران
حرکت کند.

ولی برخلاف آنوعده وبرخلاف تقاضاهای متعدد و سخت که از طرف یفرم می شد این کمک دیر کرد و سپهدار قول خود را انجام نداد و کمیته هم به فرستادن داوطلب موفق نشد باین جهت که یفرم مجبور شد چند ماه در نقاط مختلف درنگ کند:

بعد از دو ماه از حرکت یفرم دسته منتصر الدوله با ۱۰۰ نفر کمک آمدند بعد از ورود این دسته به (آقابابا) یفرم قوه خود را کافی شمرده روز دوم با تلفن بجاکم قزوین بفرستادگان سواران از قبیل غیاث نظام و مسیح خان ابلاغ که چون خیال دارد بقزوین بیاید بنا بر این پیشنهاد میکنند یاز شهر خارج و یا تسلیم شوند.

آنها سه روز مهلت خواستند. معلوم است که برای چه؟ یفرم مقصود اینها را فهمیده با آن حال درخواستشان را قبول کرد.

روز دوم به یفرم اطلاع رسید که سردار مظفر چهار عراده توپ بر داشته میل دارد باملاک خود برود برای مجاهدین چهار توپ خیلی قابل توجه بود بنا بر این تصمیم گرفتند جلو گیری کرده توپ ها را از دستش بگیرند.

ساعت ۵ بعد از ظهر یفرم با ۹۰ نفر حرکت کرد. ولی ایسن کوشش نتیجه نداشت. زیرا سردار مظفر از راه عبور کرده نزدیک باملاک خود رسیده بود.

از آن نقطه که مجاهدین رسیده بودند تا شهر سه کیلو متر بود یفرم تصمیم گرفت عوض عودت به آقابابا بطرف قزوین حرکت و حمله

کنند و این طور هم کرده و بادسته خود بزودی نزدیک باغات شهر رسیده
و چون هیچ کسی را از قراول یا سرباز در آنجا نیافت و متحیر ماند همین
سکوت و بی پروایی تا اطراف خانه های بیرون دروازه و نزدیک دروازه
حکمرما بود .

ساعت ۸ عصر یفرم بادسته خود بدون اشکال داخل شهر شد و
وبه طرف اداره حکومتی جلورفت همانکه نزدیک اداره حکومتی شد
تیراندازی کرده بصدای بلند فریاد زد : «زنده باد مشروطه» .
از این صدا کسانی که در حکومتی بودند هر اسان گردیده دست
باسلحه خود بردند .

بموجب نقشه که قبلاً تهیه شده بود هر یک ده نفری از مجاهدین
جایی را سنگر خود گرفته مشغول زدو خورد شدند از اداره حکومتی و از
قراولخانه های اطراف مقاومتی سخت میشد . قشون که در شهر تمرکز
داده شده بود تقریباً ۱۲۰۰ نفر بودند بنابر این وضعیت مجاهدین
خیلی سخت و دشوار بود .

ولی مجاهدین موقعیت خود را فهمیده جهد دلیرانه میکردند و مثل شیر
میجنگیدند .

با وجود این با قوه قدیلی که داشتند شستن درهای اداره حکومت
غیر ممکن بود . بدستور یفرم نطف آورده درها را آتش زدند . و موفق به
تصرف قسمت اول آن اداره شدند .

میخواستند داخل اداره بشوند که اطلاع رسید مسیح خان با

۴۵۰ نفر سوار شاهسون از طرف دروازه قزین بشهر حمله کرده است
یفرم فوراً ملتفت وضعیت خطرناک شده دانست اگر بگذارد مسیح خان
جلو بیاید مجاهدین مابین دو آتش خواهند افتاد بنابراین بمجاهدین
دستور داد اداره حکومتی را محاصره نگاه دارند و خودش با هفت نفر
به طرف خطر دوید .

مسیح خان با سواران خود در يك کاروانسرا جمع شده بودند
ارند ، همانکه دسته کوچک را شاهد مینمایند شروع نموده به تیراندازی پرداختند .
دسته هفت نفری هم بنوبه خود جواب دادند دو ساعت تمام این زد و خورد
طول کشید و بالاخره مسیح خان با پسر خود تسلیم شدند .

مجاهدین سوارانرا خلع اسلحه کردند . و باین ترتیب برای
منتصر الدوله راه باز شد . او با ۱۰۰ نفر و با توپ های خود وارد
شهر گردید .

یفرم سواران تسلیم شده را تحت اختیار منتصر الدوله گذاشته
خودش با اداره حکومتی رهسپار شد .

اینجا جنگ دوام داشت . یفرم دید موقع بکار انداختن بمب
رسیده و چند تا پرتاب کرده سواران اداره حکومتی را در وحشت و
خوف انداخت که دیگر تاب مقاومت نداشته تسلیم شدند .

تقریباً ۱۲۰۰ نفر بودند یفرم داخل اداره حکومتی شده آنجا
را تصرف کرد و متجاوز از ۲۰۰۰ تفنگ از هر قبیل (ورندل و فرانسه و
تیر و غیره) بدست آورد .

بعد از بازرسی معلوم شد که حاکم از آنجا فرار کرده در یک خانه مخفی شده است. در این خانه تقریباً ۱۰۰ عدد تفنگ نیز به تصرف آوردند. زدو خود قزوین ۱۵ ساعت طول کشید از دسته یفرم دو نفر ایرانی یک نفر ارمنی و یک نفر گرجی کشته شدند. از طرف دیگر دولتی ها تقریباً ۴۰ نفر کشته شده و عده زیادی هم زخمی گردیده .

نباید تعجب کرد که مجاهدین که دسته کوچکی بودند با عده مقابل عده خود جنگ کرده مغلوبش ساختند .

چه باید در نظر داشته باشیم که این دسته اولاً از جان خود گذشته و بجان باختن در راه مقصود خود حاضر بودند ثانیاً در دست آنها یک وسیله دیگری بود که دشمن را در خوف و وحشت می انداخت و آن عبارت از از بمب بود که سواران تا آنروز ندیده بودند .

تصرف شهر قزوین را برشت و سپهدار اطلاع دادند . سپهدار فوراً امر بچراغانی داد . خبر این فتح بشهرهای دیگر هم اطلاع داده شد. در تبریز باشوق و مسرت فوق العاده این خبر تلقی گردید بعد از تصرف قزوین انجمن را برقرار و حکومت شهر را بآن واگذار کردند

اشخاصی که تا آن موقع پنهان شده بودند بیرون آمدند و اشخاصی که سوء رفتار کرده بودند به مجازات رسیدند . یکی از اینها غیاث نظام بود . پسر او درده یکنفر کشته بود .

از طرف تشکیلات ارتشی یفرم تقاضای تحویل پسر مقصر باده

هزار تومان جریمه ب صندوق مشروطه طلبان نمود و برای اجرای این حکم ۲۴ ساعت مهلت داد.

غیاث نظام این تصمیم را شوخی پنداشت و هیچ اعتنان نکرد. بعد از انقضاء ۲۴ ساعت غیاث نظام از طرف مجاهدین کشته گردید. به یفرم که در جلسه انجمن حضور داشت اطلاع دادند که از قونسول روس خواهش کرده اند که بیاید منزل غیاث نظام را تحت پرچم روس قرار بدهد.

یفرم بدون فوت وقت با چند نفر بمنزل غیاث نظام شتافت خانه را بتصرف در آورد و بزن و پسر غیاث نظام دستور داد که قونسول روس را قبول نکنند در ضمن قول داد که دارایی و املاک و عنوان و شغل غیاث نظام را به پسرش واگذار نماید.

قونسول روس هم رسید ولی پسر غیاث نظام بموجب دستور یفرم رفتار نمود و قونسول مجبور شد برگردد. چندی بعد سپهدار و معز السلطان باقوه خود وارد قزوین شدند.

یفرم به تنظیم شهربانی پرداخته بآن نظم داد و سعی کرد که قوه مشروطه طلبان هر چه ممکن است زیادتر و پرزورتر باشد.

لازم بذکر نیست که تصرف قزوین تأثیر عمیق بدولت و مخصوصاً

بمحمد علی میرزا کرد.

محمد علی میرزا در فکر نقشه کشی افتاد که تأثیر این فتح را کمتر

گرداند و در ضمن با حیلله این قوه خطرناک را که حالا در قزوین جمع

شده بود بر طرف سازد .

برای این مقصود يك دفعه ديگر هم فرمان برقراری و هميشگی شدن مشروطه را اعلام داشت و موضوع این فرمان دولت را سپهدار و وي فرم اطلاع داد .

در همان موقع مخفیانه سپهدار را دعوت بطهران نمود باین معنی که با ۳۰۰ نفر سوار خود برای گفتگوی صلح به طهران برود و در ضمن اظهار امیدواری کرد که صلح انشاء الله برقرار میشود و سپهدار در آن موقع حکومت يك قسمت عمده کشور را عهده دار میشود .

این پیشنهاد را سپهدار خیلی پسند کرد و میل داشت قبول کند و این خیلی طبیعی بود . زیرا سپهدار اولاً طرفدار دولت و حاضر برای صلح بدون شرط بود .

ثانیاً رشوت حکومت خیلی داپسند بود سپهدار خیلی میل داشت این پیشنهاد را قبول نماید . ولی بعد مشاهده کرد که آشکاراً غیر ممکن است برود و میخواست مخفی بطهران برود .

چون یفرم و رفقای او خیال سپهدار را فهمیدند قراول گذاشتند و مثل تحت الحفظ نگاهش میداشتند . محمد علی میرزا از يك طرف پیشنهاد صلح کرده از طرف دیگر قشون خود را منظم و حاضر میکرد و از طهران بقزوین راه را محکم میکرد و برای این مقصود قزاق و سوار بکرج و جلوتر میفرستاد و سر کرده های مشروطه طلبان که در قزوین جمع شده بودند اعتنا بموضوعهای برقراری مشروطه و پیشنهاد صلح

و غیره نکرده تهیه لوازمات برای پیشرفت بتهران میگرداند .
برای اجرای این مقصود تصمیم گرفتند یفرم برشت برگردد
و مهمات جنگی بیاورد و سپهدار معزالسلطان و منتصرالدوله
بکرج حرکت کنند .

این قوه حرکت کرده در (ینگگی امام) منتظر یفرم شدند . بعد
از هشت روز یفرم برگشت و دسته خود را که در قزوین مانده بودند برداشته
همان شب بقوه سپهدار و غیر ملحق شد .

در ینگگی امام مشاوره کردند یفرم پیشنهاد کرد که بدون تعطلی
بکرج حمله کنند و در جستجو معلوم شد که پل کرج سنگربندی شده
و ۶۰۰ نفر قزاق با دو توپ صحرا بی و دو اسلحه مسلسل در کرج
قرار داده اند .

سپهدار و دیگران زود و خورد با این قوه پر زور را مقتضی نمیدیدند و
این عمل را دیوانه واری می شماردند . یفرم اصرار کرد و با ممداد روز
دیگر ۲۰ نفر جلو فرستاد و خودش بعد از ظهر با ۳۰ نفر حرکت
بکرج کرد .

سر کرده قزاقهای کرج کاپیتان (بلازنوف) بود . یفرم از راه با
تلفون شوسه روس با ایشان گفتگو کرد و با اطلاع داد که سه میل دارد
بتهران برود و بنابراین تو صیه مینماید که از پل کرج خارج شود و
و سبب ریختن خون بیخود نشود .

(بلازنوف) در جواب وظیفه خود را خاطر نشان کرد و اضافه نمود

که دولت او را برای نگهداری پل کرج فرستاده و تکلیف او همانست
که کسی را نگذارد که از پل عبور کند .

اگر یفرم میل بتهران رفتن دارد می تواند از راه دیگر برود
ولی اوفق مواظب اجرا عوظیفه خود و دستور مافوق شده باحدی اجازه
عبور از پل نخواهد داد .

یفرم باحال عصبانی جواب داد اگر بشما حکم شده است که
کسی نگذارید از پل عبور کنند بمن هم دستور داده شده که تمام
مانع هارا خورد کرده به تهران وارد شوم - بااین جمله قطع گفتگو
کرده بدسته خود امر بپیشرفت داد .

درپانزده کیلومتری کرج خبر رسید که بیشتر قراولان یعنی آن
۲۰ نفر باقزاقها در زدو خورد هستند . یفرم روش خود را تند کرده مثل
طوفان حمله کرد .

این سرعت قزاقها را در وحشت انداخت . فقط یکساعت مقاومت
کردند و ۴ نفر کشته داده فرار اختیار نمودند . یفرم پل کرج را تصرف
کرده فوراً بسپهدار اطلاع داد .

او را بکرج دعوت نمود . بعد از وارد شدن سپهدار و دیگران پیشنهاد
امی کردند که قزاقها تعقیب کرده شوند . ولی یفرم بچند دایل آنها
نمی پذیرفت یکی بمناسبت نبودن وقت که شب نزدیک بود و دیگری
خسته شدن مجاهدین .

سپس پیشنهاد کرد که حمله را برای فردا صبح بگزارند ولی

سپهدار در پیش نهاد خود اصراری می ورزیده و بدون یفرم حرکت گرد .
بعد از رفتن آنها یفرم نتوانست بیشتر صبر کند و با دسته خود بعقب
آنها روانه گردید .

در جلو کاروانسرای شاه آباد توپها تیر اندازی می کردند . سپهدار
و غیره چون هیچ انتظار این طور مقاومت نداشتند مجبور شدند بطرف شرق
بر گشته عقب نشینی کنند .

در این حال یفرم وارد شده با ۳۰ نفر خود يك حمله غیر منتظره
کرده قزاقها را از سنگرهای خود خارج نمود . قزاقها عقب نشینی
کرده بره رهسپار شدند .

مجاهدین کار وانسرا را تصرف کردند و بزودی مجاهدین که
عقب نشسته بودند بمیدان جنگ رسیدند و ده را هم بتصرف آوردند .
نزدیک صبح قزاقها توپ را جا گذاشته از ده هم عقب تر رفتند .

مجاهدین باروش تند بتعقیب آنها پرداختند و ناگهان خود را
بروی عده تازه نفس که از شهر فرستاده شده . و تقریباً ۴۰۰ نفر
می بودند یافتند .

یفرم دستور داد که چند نفر رفته توپی را که در موقع عقب
نشینی برده بودند جلو بیارند این امر اجرا شد ولی توپ فقط سه گلوله
میداشت .

این کمی گلوله و زیادی قوه طرف مقابل تأثیرات خیلی بدی
بمجاهدین کرد که توپ را هم جا گذاشته عقب نشستند . يك قدر بسی

ترتیبی در اردوی مشروطه طلبان رخداد هر کسی بخيال خود و برای نجات خود عقب میرفت .

یفرم با چند نفر تنها مانده سعی می کردند که عقب نشینی خود را حفظ کنند باز دو خورد عقب می نشستند و خوشبختانه بموقع بکرج رسیدند چون آقایان میل داشتند کرج را هم ول کرده پل کرج را هم از دست بدهند یفرم بالحن خشن به سپهدار ملامت آغاز کرد که قدم اول عقب نشینی را او برداشته و عبرت بدی برای دیگران شده .

ولی اینها سودی نداد زیرا که ضربه بوضعیت روحی مجاهدین زده شده و قدری سست شده بودند .

این هم نباید فراموش کرد که آن هنگام که اینها در کرج بودند منشیهای سفارت انگلیس و روس وارد کرج شده و بعنوان نماینده از طرف شاه تأیید کردند که شاه میل بصلح با مشروطه طلبان دارد بنا بر این پیشنهاد متار که جنک مینماید .

که زمینه برای صلح و امنیت حاضر شود . ولی یکی از آنها در موقع حرکت مخفیانه گفت : « مقصود از این پیشنهاد فقط وسیله تأخیر و استفاده وقت است تا قشون روس برسد . »

بعد از این ضربت ماندن در کرج بی معنی بود و مجاهدین کرج را تخلیه کرده به يك ده نزدیک (حصارك) رفته آنجا اردو زدند .

در این ده تمام ۱۵ روز برای ترتیب دادن اردوی خود پرداخته

منتظر پیشآمد و وقایع شدند پیشآمدهم برای مشروطه طلبان صورت

خوبی بخود میگرفت . باین معنی که يك اردوی ۲۰۰۰ نفری از
بختیاریهای مشروطه طلب بسر کردگی سردار اسعد جلو آمده نزدیک
«دهشاه» اردو زده بودند .

اردوی یفرم و سپهدار از کنار دست راست رودخانه کرج حرکت
کرده بده «قره تپه» وارد شد و بسر دار اسعد خبر داده و او را دعوت
برای مشاوره کرد . سردار اسعد آمد و در آنجا نقشه يك جنگی کشیده
شد که بموجب آن بایستی بختیاریهای از جناح راست و سپهدار از جناح
چپ و یفرم هم از مرکز جلو ورفته درده «پیروز بهرام» تمرکز پیدا
کنند .

صبح زود جهت اجرای این نقشه ازده «قره تپه» حرکت کرده
بدشت «دهشام» رهسپار شدند بعد از چند کیلومتر از یکی از باغات
بطرف دسته یفرم تیر اندازی شد . مجاهدین بازرسی فرستاده از قضیه
چیزی نفهمیدند و دوباره حرکت کردند .

ولی بزودی مجبور ایستادن شدند چون مشاهده کردند که دسته
بزرگی بانیر اندازی بطرف آنها جلو می آیند . بتصور آنکه این دسته از
بختیاریهای دوست هستند یفرم دستور داد که بدون تیر اندازی جلو
بروند . ولی چون از طرف مقابل تیر اندازی قطع نمیشد یفرم امر کرد
از اسبها پیاده شده منتظر رفع سوء تفاهم شوند .

ولی دسته مقابل بی خیال تیر اندازی می کرد . بادستور یفرم دسته
مجاهدین در دره نزدیک جمع شدند . سواران فوراً آنها را محاصره

کردند و بخیال آنکه مجاهدین میل به تسلیم دارند دیگر تیراندازی
نکردند. در این موقع معلوم شد که این سواران چند صد نفر بختیاری
طرفدار دولت هستند و چند نفر از مجاهدین را گرفته خلع سلاح کردند
چند نفر هم دور یفرم گرفته میخواستند دستگیرش کنند.

ولی یفرم فوراً ده تیر در آورده چند نفر را بزین انداخت و امر
به تیراندازی کرد. در هر حمله اول باده تیر و بعد از قدری که دشمن
عقب نشستند با تفنگ این ۶۰ نفر شجاع سواران را تعقیب
کردند از دسته یفرم دو نفر ایرانی و دو نفر ارمنی که از قفقاز وارد شده
بودند کشته شدند.

اسامی این دو نفر آخری از این قرار بود. یکی خچو از ولایات
(قزاق) از ده (ورین اخیور) و دیگر (دانیال) از ایگدیر بودند.
دشمن تقریباً ۷۰ نعش و ۱۲۰ اسب جا گذاشت.

بعد از آن دسته مجاهدین جلو رفته ده (بادامک) را محاصره
کردند. جنگ بمباردمان سختی شد. از عقب توپهای مجاهدین را جلو
آورده مشغول تیراندازی شدند و ده را بتصرف آوردند. در این جنگ
یک نفر مجاهد طهرانی با اسم (سمباد) کشته شد در جناح بختیاری
هم جنگ سختی شد.

بعد از زود خورد سه روزه سردار اسعد جلو آمده باردوی یفرم و
سپهدار ملحق شد با بودن او مشورت کردند و تصمیم گرفتند که همان
شب حمله به پایتخت کنند و بموجب این تصمیم از ساعت ۲ بعد از

نصف شب حرکت کرده حمله بطهران کردند .

ترتیب وعده قوه مشروطه طلبان از این قرار بود سردار اسعد با
۲۰۰۰ نفر بختیاری سپهدار با ۲۰۰ نفر سوار و یفرم با ۱۰۰ نفر
مجاهدین ارامنه (دو نفر از آنها گرجی بودند و چند نفر هم ایرانی)
معز السلطان و عمید السلطان و منتصر الدوله با ۷۰۰ نفر سواره و ۲
عراده توپ بکرج رفتند .

در خارج شهر جنگی رخ نداد . بعد از وارد شدن بطهران قزاقها
و سواران مقاومت کردند ولی در مقابل حمله سخت مشروطه طلبان
مجبور بعقب نشینی شدند . یفرم بادسته خود بطرف مجلس و مسجد سپهسالار
شتافته هر دو رابه تصرف آورد و بدست بختیاریها سپرده خودش بطرف
قزاقخانه رفت سر تپ (لیاخوف) سر کرده قزاقها قوه خود را در آن
جا تمرکز داده بود و مقاومت میکرد .

بعد از قدری زد و خورد قزاقخانه را یفرم محاصره کرد و رابطه

آنرا با خارج قطع ساخت .

تصرف تهران در تاریخ ۲۹ ژون ۱۹۰۹ واقع شد ورود بطهران
ساعت ۶ صبح بود يك واقعه مضحك هم تعريف میکنند در موقع جنگ
طهران از شاه آباد رئیس دسته قزاقها (بلازوف) به لیاخوف تلفن زده
میگوید مجاهدین را فرار دادم امشب وارد کرج میشوم لیاخوف با
اضطراب جواب میدهد : « دیوانه شدی یفرم شهر را تصرف کرده
قزاقخانه را محاصره کرده تو خواب میبینی » .

بشرط آنکه قزاقها در منصب و با حقوق خود برقرار باشند. از طرف
مشروطه طلبان جواب شرایط ذیل را پیشنهاد کردند.

۱- قزاقها و سرکردگان آنها با حفظ مقام و حقوق خود مطیع اوامر

مشروطه طلبان باشند ۲- بعلامت تسلیم «لیاخوف» شمشیر خود را

تسلیم بپیشوایان مشروطه طلبان کند ۳- این پیشوایان از طرف دولت

موقتی شمشیر «لیاخوف» را بخودش رد کرده بمقام خود بر

قرار خواهند کرد.

این موقع محمد علی میرزا در سفارت روس زرگنده پناهنده شده

بود پیشوایان مشروطه طلبان سردار اسعد و سپهدار و یفرم در مجلس

شورای ملی حاضر شده «لیاخوف» هم آمد و شرایط را انجام داده

تسلیم شد. بلیاخوف دستور دادند که قزاقها را در قزاقخانه نگاهدارد

و غدغن کند به بیرون نروند.

زیرا که در شهر زردو خورد مختصری از طرف دسته های دولتی در

مقابل مشروطه طلبان مداومت داشت.

در دوم ژوئیه بموجب دستور یفرم یکی از سردسته های او گریش

با ۳۰ نفر مجاهد پهلوی «لیاخوف» رفته يك نفر افسر با پنج نفر

قزاق برداشته تمام شهر را گردش کرد باین و سیلانی خواست بمردم

بفهماند که صلح و آشتی برقرار شده است.

در جنگهای سه روزه تهران از دسته یفرم ۲ نفر کشته شدند یکی

باسم « نادر » از اهل ترکیه و دیگری (الکسان) از اهل تبریز. ده نفر هم زخمی شدند .

بعد از تصرف طهران تشکیل دوات موقتی داده شد در این هیئت سردار اسعدوزیر داخله و سپهدار وزیر جنگ و یفرم هم رئیس کل نظمیہ منصوب شدند .

جهت آنکه یفرم بشغل کوچکی عهده دار شد این بود که او میل داشت باین وسیله هم خدمتی بکند .

چون اولاً یفرم غیر از برقرار کردن اصول مشروطه و خدمت بمیهن مقهود دیگری نداشت و هیچ وقت هم جاه طلب نبود . ثانیاً از نقطه نظر آنکه در حال امنیت فقط ممکن است اصول مشروطه را استوار ساخت و برای پیشرفت اصلاحات کوشش کردیفرم برای اجرای این مقاصد اولین مرحله امنیت و نظم را در کشور لازم الاجرا میدانست و امنیت هم با قوه نظمی و قشون ممکن بود بنابراین اوریاست کل نظمیہ را قبول کرده با تمام قوه خود تعقیب اجرای نقشه های مقاصد خود کرد یفرم امام اوقات خود را در کارهای دولتی صرف میکرد . هیچ جلسه هیئت منعقد نمی شد که او حضور نداشت و اگر هم یک روز جهت کثرت کاری نمی توانست حاضر شود لاینقطع با تلفون دعوتش میکردند .

سردار اسعد و سپهدار همیشه با او مشورت میکردند ، و با همه این مشغولیات به تنظیم قوه نظمیہ و ژاندارمری بترتیب و اصول فرانسه و با لباس متحد الشكل که در ایران تازگی داشت پرداخته بود .

باتصمیمات قطعی بارفتار درست و راست و با تمدکاری خود که از
خصایص عمده پیشرفت او بود در مدت قلیل امنیت داخلی را برقرار
ساخت و تسلط مشروطه را استوار گردانید .

از برای اضافه کردن عایدات دولتی از یک طرف و برای حفظ الصحه
مردم از طرف دیگر یفرم مالیات بمشروبات و تریاک را برقرار گردانید .
نباید فراموش کرد که یفرم با آنکه رئیس کل نظمیه بود همان
موقع فرمانده کل قوای دولت هم بود .

تصرف زنجان : از فتح تهران چهار ماه بیشتر نگذشته بود . در
این موقع که حکومت جدید با یفرم همدست و همصدا بود بهمراهی او
با تمام قوه خود جهت برقراری نظم و امنیت داخلی کشور و استوار ساختن
اصول جدید مشروطه کوشش وجدیت میکردند .

دشمنان مشروطه که از ضربت آزادیخواهان کم کم بهوش آمده و شروع
به تهیه جنبش کرده بودند ، آنها داخل دسیسه و توطئه شده سعی میکردند
که نظم و امنیت کشور را بهم بزنند و نفوذ دولت را بشکنند و اصول جدید
را از میان بر طرف کرده ترتیب سابق را برقرار کنند .

طرفداران استبداد در نقاط مختلف کشور در کار بودند . از مشرق
تا بمغرب و از جنوب تا بشمال . ولی فعالیت آنها بیشتر در ولایات سرحدی
بود . بدیهی است که همان طور هم میبایستی بشود .

چون مستبدین هم میدیدند که قوه مشروطه در همراهِ وضعیت
خوبی دارند و قابل خاموش کردن هر جنبش ضد مشروطه میباشدند

بنابراین آشوب طلبان نظر خود را به ولایات مخصوصاً بولایات سرحدی انداخته در آن طرفها کار می کردند .

در مرحله اول آنها برای انجام مقصود خود زمینه حاضر می کردند و طرفدارها و عاملین جستجو می کردند پیدا کردن این قبیل اشخاص هم خیلی آسان بود .

زیرا عده زیادی از مشروطه ناراضی بودند . پرواضح است که طبقه مملوک الطوائف و روحانیون و اعیان و اشراف بایستی ناراضی باشند . بجهت آنکه اصول جدید از حقوق آنها کاسته تسلط بی حد آنها را کم کرده و دلخواه های آنها را به بر طرف گردانیده و نفوذ آنها را برداشته بود .

مشروطه آمده بود که آنها را از قیمت بیاندازد از میدان فرارشان دهد و بلکه بجهت تقصیرات سابق آنها را به مجازات بکشد .

این عناصر با تمام قوه خود سعی می کردند که وضعیت سابق را بدست بیاورند . نشانه جنبش را رحیم خان قرچه داغی داد . آن سر کرده که تا پیش از جنگهای تبریز شهرت داشت سر کرده بسیار جسور است و سواران قهرمان دارد و چون مورد بذل مرحمت شاه خلع شده بود تمام محیط قرچه داغ را در تحت فشار وحشت انگیز خود نگاه میداشت ، جنگهای تبریز اندازه جسوری خود او و قهرمانی سوارانش را پدید آورده بود .

زیرا او چندین مرتبه با تلفات زیاد از جلو قوه ملی تبریز فرار کرده بود .

مساعدت بیگانگان هم نتیجه نه بخشیده بود . بعد از فتح تهران و خلع سلطنت محمد علی میرزا که حامی او بود و قایم بهم پیوسته دیگر رحیم خان بکلی مغلوب گردیده بمیل خود رفته موقتاً ساکت نشسته دندانهایش میفشرد .

دسته ضد دولت رحیم خان را میشناختند و فکرهای او را میدانستند . حالا او بایک زندگانی رسوا و بدنام در یک گوشه مانده بسر میبرد اما او شخصی بود پر قوه با نفوذ بزرگ که مردم دور دست هم از او ترسی داشتند . زندگانی امروزه برای او خیلی سخت بود . آتش انتقام در درون او همیشه مشتعل و منتظر موقعی مناسب بود که بایک تیر دوشکار زند باین معنی اولاً انتقام بگیرد ثانیاً غنیمت و بیغما بیاورد که جبران خسارتی که تا آن هنگام از طرف آرادای خواهان با او وارد آمده بود بشردموقع مطلوب هم رسیده بود . از طرف دولت سردار ملی ستارخان به حاکمی اردبیل منصوب میشود . رحیم خان همان که میشنود که ستارخان وارد اردبیل شده است موقع انتقام را رسیده می شمارد .

چون همان ستارخان بود که در تبریز او را مغلوب کرده فرارش داده بود . رحیم خان سر کرده ا و ایلخانی های قره جهداغی و شاه سونها را دور خود جمع میکند و قوه قابلی تشکیل میدهد و با عجله رو به اردبیل حمله میکند .

ستارخان که از یکسو آن قوه بزرگ را در برابر خود یافته از سوی دیگر موقعیت را نامناسب می بیند جنگیدن را بی نتیجه دانسته قوه خود را از اردبیل خارج کرده به تبریز برمیگردد.

رحیم خان فاتحانه وارد اردبیل میشود و شروع به غارت شهر و اطراف می کند خانه ها دکا کین کاروانسراها انبارها و غیره تماماً خالی میشوند رحیم خان به مقصود میرسد و انتقام از رقیب خود کشیده مقام اولی خود را بدست میآورد.

در ضمن قسمتی از یغمای جمع شده رابه سواران خود که در این اواخر از او خیلی ناراضی بودند تقسیم میکند.

برای هیچکس پنهان نیست که سواران رحیم خان و غیره فقط برای غارت و چپاول بجنک میرفتند نه برای عقیده و چون در جنگها آزادیخواهان نه فقط چیزی به دست نمیآوردند بلکه از رفقای خود هم بجامی گذاشتند خیلی دلتنگ و از سر کرده خود ناراضی بودند.

مسلم است که فتح رحیم خان و فرار ستارخان از اردبیل تأثیر بدی نه فقط در مرکز بلکه در تمام نقاط کشور بظهور آورد.

مشروطه طلبان میفهمیدند که چه نتایجی دنبال این پیشامد رخ خواهد داد فتح يك نفر مستبد مثل رحیم خان خطر اتی مقدر برای مشروط تهیه میکرد و اگر وضعیتی که رحیم خان با فتح خود ایجاد کرده بود قدری هم طولانی میشد و سر کرده های یاغی قدری هم در تسلط خود باقی میماندند شاید تمام نقاط هم علم شورش برپا میکردند دولت که در

این عقیده بود تصمیم گرفته بود اردوی تنبیه کننده به آن محل بفرستد که طوایف را قلع قمع کرده صفحات پر از اغتشاش را ساکت نموده نظم و امنیت را برقرار و اصول مشروطه را هم اجرا کند . در تعقیب این مقصود دولت عدّه از سرداران را برای سرکردگی این اردو در نظر میگیرد و با آنها پیشنهاد میکند که به اردبیل بروند .

ولی چون کار سخت و پر مسئولیت بود اغلب آنها از عهده دار شدن باین مسئولیت خودداری میکردند . چون خیال میکردند جایی که ستارخان که وضعیت محل را خوب میدانست و از هر حیث مطلع بود و بعلاوه خود از همان محل بود کاری نتوانسته بکند و فرار کرده است اینها چه طور خواهند توانست نتیجه دست بیارند .

بنابراین در جواب دولت تقاضاهای بی مورد و غیر اجرا شدنی میکردند مثلاً یکی از سرداران تقاضا میکرد ده هزار قشون و صد هزار تومان پول داده شود .

یکی دیگر غیر از قشون و پول کافی توپخانه و ذخیره منظم میخواست . در این موقع که دولت با سرداران در گفتگو بود مستبدین که از پیشرفت اولی مقاصد خود مسرور بودند جداً کار می کردند و از هر طرف سعی میکردند در ولایات دیگر هم اغتشاش برپا کنند . از این حیث جای مناسبتر زنجان بود در اینجا ملا قربانعلی که یکی از روحانیون دشمن اصول جدید بود علم شورش را بلند کرده ده قوه دور خود جمع میکرد و روز بروز قویتر میشد .

اگر بمسئله جنبش زنجان هم توجه نمیشد عنقریب ولایات بزرگ
یعنی قره‌جه‌داغ و اردبیل و خلخال و اطراف آن بازنجان و خمسه به هم
ملحق شده یک قوه خطرناکی تشکیل میداد با در نظر گرفتن این خطرو
با مشاهده آنکه هیچ یکی از سرداران و سرکردگان حاضر بسر کوه بی
اشرار نشدند یفرم پیشنهاد دولت را قبول و تقاضای قوه محدودی میکنند این
قوه عبارت از ۳۰۰ نفر بختیاری ۲۰۰ نفر مجاهد (دسته خود یفرم) ۱۰۰ نفر
قزاق باد و توپخانه کوهی و دو اصله شصت تیر میبود دولت فوراً تقاضای یفرم
را استقبال میکند و قوه مزبور را در تحت سرکردگی یفرم و سردار بهادر
میگذارد.

با این ۶۰۰ نفر قوه کوچک سر کرده‌ها تصمیم گرفته بودند
اول زنجان را ساکت کرده لابلای قریب بانعلی را قلع و قمع کنند بعد با اردبیل
حمله کرده رحیم خان را سرکوب ساخته نظم را در آن صفحات هم
برقرار نمایند.

با این مقصود در تاریخ ۱۷ نوامبر ۱۹۰۹ میلادی این اردوی
تمنیه کننده از طهران حرکت و بعد از یک هفته یعنی در تاریخ ۲۴
نوامبر به (دیزج) که قصبه نزدیک بزنجان بود وارد میشود.
روز فردا صبح زود حاکم زنجان که از طرف قریب بانعلی در دارالحکوه
زنجان در تحت نظر بود به اردو گاه آمده راجع به وضعیت شهر که توسط
قوه قریب بانعلی تصرف و تمام دروازه‌ها گرفته شده بود گفتگو کرده پیشنهاد
می نماید که اردو داخل شهر نشود و از کنار شهر رد شده به مقصد خود که

اردبیل باشد راه سپر شود و اگر بر عکس این توصیه عمل شود تصور نمیکند که اردو بتواند وارد شهر شود. چون طرفداران ق-ربانعلی مقامت سختی خواهند کرد.

از طرز گفتگوی حاکم که نام قربانعلی را با احترام بسیار می برد بلکه هنگام بردن نام لرزش می یافت پیدا بود که او لا او هم مثل اهل زنجان قربانعلی را شخصی بزرگ و حتی مقدس می پندارد. ثانیاً معلوم میشود که او را قربانعلی و ادار کرده که به اردو آمده این پیشنهاد را بکند.

یفرم بجا کم مؤ کداً اظهار داشت که باید داخل شهر بشود و به او دستور داد که فوراً بشهر برگشته جای ولوازمات برای اردو در شهر تهیه کند.

و در ضمن به اردو هم امر کرد که برای حرکت بشهر حاضر باشند بزودی اردو حرکت کرد. در نزدیکی شهر سواران ملا بار دو فریاد می زدند که جلو نیایند و خودشان را هم در سنگرها آماده نشان می دادند یفرم دستور داد که اعتنا به این حرفها نکرده جلو بروند ولی هیچ تیری خالی نکنند.

تا از طرف مقابل تیری خالی نشود هیچکس از اردو حق خالی کردن تیر نداشت.

با این دستور عاقلانه در صورتیکه سواران ملا قربانعلی تفنگهای خود را به طرف اردو دراز میگرداند قشون بدون زدو خورد وارد زنجان

شدند و در اداره‌های دولتی جا گرفتند .

این حرکت جسورانه ملا را وادار بر رفتار احتیاط کرد و بفکر آنکه اردو عنقریب تمام سنگرها و نقاط شهر را در تصرف می آورد تصمیم گرفت مسجد را که در مقابل دارالحکومه واقع است برای خود سنگر بکند . چون خیال میکرد که باین طریق موقعیت سختی برای اردو ایجاد می کند و باین خیال با ۲۰۰ نفر داخل مسجد شده سنگر بندی کرد .

ملا قربانعلی بامید آن بود که اردو از نقطه نظر مذهبی حق حمله ی بمباران بمسجد ندارد و حال آنکه خود ملا لاینقطع میتواندست بار دو صدمه و اذیت برساند و شاید هم فرارش دهد - یفرم فوراً فهمید که چه دامی گسترده شده و این مسئله را بدولت و وزیر جنک اطلاع داده دستور خواست وزیر وقت که سپهدار اعظم بود جواباً ا تلگراف کرد که بملا قربانعلی و کسانشان پیشنهاد تسلیم بکنید در درموقع غیر قبول مسجد را بقوپ ببندید همان که اجازه را بدست آورد یفرم نزد ملا پیغام فرستاد و پیشنهاد کرد که تسلیم شود و در ضمن آن تهدید کرد که اگر برعکس آنچه اردو منتظر است رفتار کند او مجبور می شود که مسجد را بمباران کند

در جواب ملا بسواران خود دستورداد که مشغول محکم کردن سنگرها بشوند .

سواران هم حرکات تحریک انگیز بخود دادند . آن طور معلوم

می شود که قربانعلی بتهدید یفرم می خندید .

چون اطمینان داشت که هیچ وقت از طرف هیچکس بجای مقدس
که در آن هم يك شخص مؤمنی پناهنده شده نمی تواند توپ ببندد .

با این امید برسول یفرم جواب منفی داد و آماده جنگ شد . بعد از

رسیدن جواب منفی یفرم درمر حله اول بادست خود از شصت تیر بطرف مسجد

تیر اندازی شروع کرد در تعقیب آن توپ ها را هم بکار انداخت و از طرف دیگر

نفرات اردو هم داخل جنگ شدند سواران ملا در اضطرار افتاده در

مقابل این بمبارد مان خیلی کم جواب دادند شب فرارسید و جنگ ختم شد .

در اطراف مسجد چند نفر پاسبان گذاشته شد که کارش را صبح تمام کنند .

در این جنگ يك نفر ژاندارم مقتول شد و دو نفر مجروح شدند .

همان شب ملا از تاریکی استفاده کرده با کسان خود از مسجد

فرار و از شهر هم خارج شدند . در مسجد چند جسد ما گذاشته بودند .

بعد از فرار قربانعلی تمام شهر بتصرف اردو درآمد و سرکردگان

اردو رسته کار را بدست گرفته مشغول برقرار کردن نظم و امنیت شدند .

در ضمن یفرم يك دسته صد نفری بتعقیب ملا فرستاد که دستگیرش کنند .

این دسته تا بیست فرسخ راه رفته بمستملکات جهان شاه خان

رسیدند و آنجا هم جستجو کردند و اطلاعات بدست آوردند که ملا در

آن صفحات است جهان شاه خان را مجبور کردند که ملا را دستگیر کرده

تسلیم نماید .

چند روز دیگر سواران جهان شاه خان ملا را دستگیر کرده بسر

کرده تسلیم نمودند. این هم او را با احترام بزنجان آورد و بفرمانروایان اردو تسلیم کرد.

چون این مسئله بطهران اطلاع داده شده بود از مرکز دستور رسید که مالرا بتهران روانه کنند و همین طور هم رفتار کرد. بعد از آن به دستور یفرم طرفداران مالرا دستگیر و به تحت استنطاق کشیدند. بعد از تحقیق سه نفر از آنها را محکوم باعدام کردند.

زیرا که سر کرده شورش بودند. و نیز تحریک بقتل یکدسته مشروطه خواهان کرده بودند. مقصود آن دسته پانزده نفری است که تحت فرماندهی علی اکبر خان در زنجان قوه اطمینان آزادیخواهان بودند در روزهای اول جنبش ملاقربانعلی مورد حمله شده تقریباً تماماً کشته شده بودند چند نفر فقط از آنها نجات یافته بودند.

بموجب دستور یفرم روی قبر آنها بعنوان تمام مقتولین که در راه مشروطه تلف شده بودند یک جایگاه بنا شده و جهت یادبود یک روز تمام نفرات اردو دور آن جایگاه آمده قبرهای آنها را با دسته گل مزین ساختند.

چند نفر نطق کردند و بعد از آن از توپ و تفنگ جهت یادبود آنها شلیک شد. از اهل زنجان خیلیها در این یادبود جمع شده بودند و از طرف اردو آنها را با چای و شیرینی پذیرائی نمودند.

اردوی تنبیه ۲۰ روز در زنجان ماند در این مدت یفرم تمام اداره-جات دولتی را منظم ساخته دستورات لازم داد و یکی از همجنسگهای خود

(ایلدرم) خان را بریاست شهر بانی زنجان منصوب داشت و باو دستور داد که مواظب نظم و انتظام شهر شده مخصوصاً دشمنان مشروطه را در نظر بگیرد و هر حرکت کوچکی از آنها را فوراً خاموش کند و نگذارد که نظم بهم بخورد. (ایلدرم خان) با فعالیت و جدیت و پشت کاری خود امیدینفرم و تمام مشروطه خوان را بجا آورد.

سخنی چند در باره خلیج

جنگهای ایرانیان در عمان (۱۷۳۷-۱۷۴۴)

بقلم آقامیرزا محمد خان بهادر



این تکه یادداشت گرانها را دوست دانشمندما آقای محمد احمد (خان بهادر) از بصره فرستاده بودند که در سال سوّم مهنامه پیمان در سال ۱۳۱۴، بچاپ رسیده و اکنون در اینجا بار دیگر بچاپ میرسد.

این تکه چون در باره جنگهای نادر شاه است و چنانکه در خود آن باز نموده شده آگاهیهایست که میرزا مهدیخان تاریخ نویس نادر بآنها نپرداخته ما از روی دلبستگی که بتاریخ نادر، آانشاه غیرتمند ایران، می داریم و از هر باره بگرد آوردن آگاهیها در باره آن میکوشیم، باین تکه ارج می گزاریم و سپاسگزاریم که آقای محمد احمد آنرا برای ما فرستاده اند.

تهران دفتر پرچم

یدی از دوستان صمیمی من (آقای لورنس لا کهارت) مقاله
سودمندی در زمینه جنگهاییکه ایرانیان در خلیج کرده اند نوشته و
کنجکاوی و موشکافی فراوانی کرده و نسخه ای از آنرا پیش از آنکه
چاپش کنند برای من فرستاده

همینکه خواندم دیدم بسی رنج برده و دریغ است این مقاله از
نظر خوانندگان فارسی زبان بگذرد و اینست که آنرا در اینجامینگارم:
میرزامهدی وقایع نگار نادر در زمینه جنگهای ایرانیان در عمان
میان سال ۱۷۳۷ و ۱۷۴۴ چندان خنامه فرسایی نمی کند و شاید
سبب این قضیه آن است که عمان نسبتاً میدان جنگی از صف دوم بوده و
نادر خودش بدانجا نرفته - فسائی هم در فارسنامه خودش چندان در این
موضوع سخن نمیراند با آنکه محمد تقی خان شیرازی بیگلربیگی فارس
در این جنگها خیلی دست داشته است .

از سوی دیگر منابع عربی و اروپایی آگاهی فراوانی در این زمینه
در بردارند - مهمترین سندی از اسناد معاصر سجلات نمایندگان شرکت
هند شرقی در خلیج ایران میباشد و تا آنجا که من آگاه شده ام هیچیک
از آنها که داستان این جنگها را نگاشته اند از این نوشتهها سودی نبرده اند
ج. آتر که در برخی از آن مدت در بصره اش گماشته بودند اشاراتی چند
باین لشگر کشیها کرده و آنها را در کتاب خود «سفری بترکیا و ایران» (۱)
ذکر نموده ولی اطلاعاتش هم نا تمام است و هم درست و رسا

(۱) Voyage en Turquie et en perse

سپهدار در پیش نهاد خود اصراری می ورزیده و بدون یفرم حرکت کرد .
بعد از رفتن آنها یفرم نتوانست بیشتر صبر کند و با دسته خود بعقب
آنها روانه گردید .

در جلو کاروانسرای شاه آباد توپها تیراندازی میکردند . سپهدار
و غیره چون هیچ انتظار این طور مقاومت نداشتند مجبور شدند بطرف شرق
برگشته عقب نشینی کنند .

در این حال یفرم وارد شده با ۳۰ نفر خود يك حمله غیر منتظره
کرده قزاقها را از سنگرهای خود خارج نمود . قزاقها عقب نشینی
کرده بره رهسپار شدند .

مجاهدین کار وانسرا را تصرف کردند و بزودی مجاهدین که
عقب نشسته بودند بمیدان جنگ رسیدند و ده را هم بتصرف آوردند .
نزدیک صبح قزاقها توپ را جا گذاشته از ده هم عقب تر رفتند .

مجاهدین باروش تند بتعقیب آنها پرداختند و ناگهان خود را
بروی عده تازه نفس که از شهر فرستاده شده . و تقریباً ۴۰۰ نفر
می بودند یافتند .

یفرم دستور داد که چند نفر رفته توپی را که در موقع عقب
نشینی برده بودند جلو بیاورند این امر اجرا شد ولی توپ فقط سه گلوله
میداشت .

این کمی گلوله و زیادی قوه طرف مقابل تأثیرات خیلی بدی
بمجاهدین کرد که توپ را هم جا گذاشته عقب نشستند . يك قدر بدی

مگر هیچیک از این نگارندگان، آگاهی گرانبهایی از جنگهای عمان نمیدهند و بعضی یادداشتهای کمیتهن تیلر در جغرافیای خورفکان و جلفار (رأس الخیمه) تا یک اندازه جالب دقت می باشد .

کتاب عمده انگلیسی در این موضوع « تاریخ امامان و سادات عمان » تألیف پادری ژ. پ. بدجر (۱) است که از کتاب عربی نگارش سلیل بن رازق ترجمه شده و این کتاب را « جمعیت یا انجمن هکلیوت، در سال ۱۸۷۱ انتشار داده - سلیل بن رازق تاریخ جنگهای ایرانیان را در عمان مفصل نوشته . ولی سخنهایش را باید با احتیاط و تأمل پذیرفت چونکه بسی بگزاره گویی خو کرده و گذشته از آن تواریخی که گماشته چندان شایان اعتماد نمی باشد .

از نگارندگان اخیر ، اینهارا باید ذکر کرد :-

(۳) نایب سرهنک راس (۲) که نگارشش « مختصر شرحهائی از تاریخ عمان ۱۷۲۸ - ۱۸۸۳ » در « راپورت اداری پالیوز گری خلیج ایران و وکالتخانه سیاسی مسقط دد سال ۳ - ۱۸۸۲ » از خامه خودش درج گردیده و این نوشته بنیادش بر تاریخ سلیل بن رازق گزارده شده .

(۱) The History of the Imams and Saiyid of Oman

by Revd G p. Badger

(۲) Lieut Colonel E. C, Ross.

(۲) سرهنك س . ب . ميلز كه كتابش «كشورها و طوايف خليج ايران» (۱) در سال ۱۹۱۹ انتشار يافته ولى در زمينه جنگهاى ايرانيان سرهنك ميلز چيزى بجز آنكه در ترجمه سليل بن رازق تاليف بدجر هست ننگاشته :

(۳) كلمنت هووالت در كتابش «تاريخ عربها» (۲) مختصرى در جنگهاى عمان نوشته ولى نگارش او تنها ملخصى از نوشته سليل بن رازق است و بس .

(۴) ا . گراهمن (۳) در ضمن مقاله اش «مسقط» در جلد سوم از دائرة المعارف اسلامى اشاره مجملى باین جنگها ميكند و بنظر مى آيد كه سند عمده او سليل بن رازق است و بنا بر اين تواريخ او تصحيح لازم دارد .
(۵) ر . سعيدروت (۴) هر چند موضوع مخصوص اين نويسنده خانواده آل بوسعيد مى باشد ولى در گذارشهاى مدتى كه بلافاصله پيش از آنها بوده نيز خامه فسر سايبى كرده و در اين كه چگونه احمد بن سعيد نير و مند گرديد مفصل ننگاشته - اسناد موجوده را بدقت مطالعه كرده ولى سجلات شركت هند شرقى را از نظر انداخته و چنين مى نمايد كه از وجود آنها بى خبر بوده است .

نگارنده كنون مى خواهد بگوشد اطلاعاتى را كه در سجلات نمايندگان شركت هند شرقى هست با تواريخى كه سليل بن رازق و برخى نويسندگان ديگر ننگاشته اند تطبيق دهد .

در عهد شاه سلطان حسين بر دبار و ناتوان (۱۶۹۴ - ۱۷۲۲) نيروى

(۱) Colonel S. B. Miles. The Countries and Tribes of the Persian Gulf

(۲) Clement Huart Histoire des Arabes

(۳) Crohmann (۴) R. Said Ruete

ایران در خلیج بسی کاست و از سوی دیگر چیرگی و خیرگی طوایف عرب که در دوسوی خلیج نشیمن داشتند فزونی یافت عربهای مسقط که زیر فرمان امام سلطان بن سیف دوم (۱۱۷۱۱-۱۷۱۸) بودند دسته کشتیها داشتند که بدان واسطه در سال ۱۷۱۷ یاسال بعد از آن بر جزایر بحرین ترکتازی کردند و پیشرفت یافتند .

این جزایر نزدیک یک قرن جزئی از سلطنت ایران بودند پیدا است که عربهای عمان در بحرین دیر نپائیدند و پس از رفتن آنان بحرین زیر فرمان شیخ جباره رئیس عربهای نیرومند « هواله » در آمد شیخ جباره هر چند اسم اعرعیت ایران بود اما فعلا از حکومت یاد دولت ناتوان که در اصفهان وجود داشت مستقل و بی پروا بود .

همینکه نادر شاه دولت ایران را زیر فرمان آورد (۱) از اوضاع و اموری که در خلیج جریان داشت بتنگ آمد و برای زبون ساختن عربهای سواحل دست بکار زد .

ولی زود دریافت کرد که پیشرفت این کار بسی اینکته دسته از کشتیها داشته باشد باد بچنبر زدن و آب در هاون سائیدن است از اینرو نادر کوشید اسطولی پدید آورد و چند کشتی را از شر کتھای انگلیسی و هولندی و هند شرقی خرید (و بسیاری از اینها را اجبرا ابتیاع کرد) نخستین زد و خوردی که این اسطول تازه کرد همان کوشش بود

اما در واقعا درست نیست که او را پیش از جلوسش و در سال ۱۷۳۶ « نادر » بنامیم - اصلا با اسم نادر قلی بیگ معروف بود و در سال ۱۷۲۶ شاه طهماسب لقب طهماسب قلی خان باو داد و تا سال ۱۷۴۲ بنیابت سلطنت رسید این لقب را دارا بود و او را اسم او کیل الدوله یا نایب السلطنه مینامیدند .

که برای گرفتن بصره در سال ۱۷۳۵ نمود . مگر پیشرفت نتوانست (۱)
امادرسال بعد لطیف خان دریابییگی ایران توانست بحرین را از چنگ
عربهای هواله بیرون بیاورد و این در هنگامی بود که شیخ جبار به حج رفته و در
بحرین نبود (۲) .

نادر پس از آنکه بر اعراب هوله چیره گشت ظاهر ابتصویب لطیف
خان دریابییگی مصمم شد مقصودی بزرگتر را بدست آورد و این عبارت
از تسخیر عمان بود - نادر بی گفتگو میدانست که تا هنگامی که
مسقط و دیگر بندرهای ساحل عربی را بدست نیاورد هیچ نباید امیدوار
باشد که نیرو و بزرگواری ایران را در خلیج استوار کرده و برقرار بدارد .
از خوشبختی نادر اینکه در سال ۱۷۳۶ گذارش عمان بسی باو
کمک کرد . زیرا خوشگذرانی های امام سیف بن سلطان رعایای او را
که بیشتر بکیش و آیین پابند بودند آزرده ساخته و اینها در آن سال
شورش سختی کردند .

(۱) شرح مفصلی از این دستبرد بر بصره در نامه دلچسبی که
مارتن فرنیچ نماینده شرکت هند شرقی در بصره با داره آن شرکت در
لندن نگاشته درج است و نامه را در جلد ۷ « سجلات کارخانه در ایران و
خلیج ایران » در وزارت هند یاد کرده اند .

(۲) ص ۱۷۲ تاریخ نادری از خامه میرزا مهدی چاپ بمبئی
سنه ۱۸۴۹ و ص ۱۱۳ از « التحفه النبھانیة فی تاریخ الجزیره العربیة »
تألیف محمد الشیخ خلیفه را ببینید .

سیف بیهوده کوشید سربازان مزدور را از مکران آورده و بدست
اینها آن شورش را ریشه کن سازد کار سیف تباہ گردید و بیم آن میرفت
که ویرا از سیاست بی بهره سازند و در آن پریشانی و نومیدی از نادر
شاه یاری خواست و با اینکه نادر در آن هنگام بسی سرگرم و در کار بود
که تهیه لازم برای ترکتازی بر افغانهای غلزائی ببیند باری زود از این
فرصت استفاده نمود فرمان مؤکدی به محمدتقی خان شیرازی بیگلر
بیگی فارس گیسل داشت که دسته کشتی و قشون تدارک کرده بعمان
برود و هر چند چنین وانمود که میخواید از امام تبه کار پشتیبانی کند
اماراستی را میخواست کشور او را زیر نگین آورد .

در ژانویه ۱۷۳۷ که نماینده شرکت هند شرقی در کامبرون از
فکر نادر برای لشکر کشی آگاه گشت بداره لندن خبر داد که امید
است شاه نمیخواهد امام را گول بزند و مرزوبوم او را از آن خود نکند
ولی میترسد که این کوشش بجایی نرسد و تنها امام انتقام جزئی از
یاغیان بکشد (۱)

۱- طول ایران در ۳ مارس ۱۷۳۷ از بوشهر بکامبرون رسیده وزیر
فرمان لطیف خان بود و او بپرق خود را که زمینه سفید و شمشیر ایرانی سرخی

(۱) مکتوبی را که نماینده شرکت هند شرقی در کامبرون بلندن
نوشته و تاریخش ۲۸ ژانویه ۱۷۳۸ است در جلد ۱۵ از تاریخ کارخانه در
ایران و خلیج درج کرده اند .

دره یانش داشت برافراشت (۱) این اسطول عبارت از چهار جهاز بخاری دو «غراب» و چند فروند کشتیهای کوچکتر بود کشتی بیرقدار لطیف خان «فتح شاه» پیش از آن به «کوان» معروف بود و ایرانیان آنرا از شرکت هند شرقی خریده بودند - دیگری از کشتیهای بزرگ او «نار-تمبرلند» هم انگلیسی بود و قریب بیکسال پیش آنرا جبراً در بوشهر خریده بودند - کاپیتان آن (که نامش کوک بود) و معاون کاپیتان کشتی انگلیسی دیگر که در خدمت ایران داخل شده بودند بفرمان یکی از جهازات ایران نامزد گردیدند - کارگران و دریانوردان همه از عربهای هوله و دیگر اعراب ساحل ایران بودند .

کشتیها پنج هزار قشون و هزار و پانصد اسب بار کرده در یکم آوریل از کامبرون سپری و چهار روز پس از آن بخورفکان هفتاد و چهار میل جنوب راس - مسندم رسیدند لطیف خان برخی از قشون ایرانیش را در خورفکان پیاده کرده و باز بسوی شمال برگشته راس مسندم را در نور دیده و در بندر گاه جلفار لنگر انداخت - اینجا با امام سیف بن - سلطان ملاقات نمود و میگویند امام دو - زارتوم - ان بدریا بیگی پیشکش داد .

پس از آنکه شیخ رحمیه گدخدای عرب های آنجا از در فرمانبری در آمد لطیف خان ساخلویی در جلفار نهاده با قشون خود و امام سیف

(۱) مکتوب از کامبرون بلندن مورخ ۶ ماه ۱۷۳۷ در جلد ۱۵

تاریخ کارخانه در ایران و خلیج ایران درج شده .

و همراهانش در خشکی پیشرفت و بسر وقت بالعرب بن حمیر الی عربه
شتافت و این بالعرب با آنکه از خویشاوندان امام بود مکرر کردگی
شوشیان را داشت - از آنسوی بالعرب نیز از نزوه که در شمال بود پیش آمد
در خلیج السهینی نزدیک بریمی کارزاری رخداد و مخالفین پیروزی
شایابی یافته نخست الجوف و سپس عبره را زیر فرمان آوزدند اما چون میان
لطیف خان و امام شکر آبی دست داده بود؛ از پیشقدمی کوتاهی کردند
و لطیف خان چنین و امینمود که تمام آنکشور را مسخر ساخته و چندان
روی خوشی با امام نشان نمیداد این بود که تا چندی هم دستی امام و
ایرانیان بهم خورد و لطیف خان بکامبون برگشته آنجا را برای احترام
او آذین بستند و چراغان کردند.

تقی خان بیگلربیگی فارس که پیش از آن به کامبرون رسیده
بود سپهسالاری را بعهده خود گرفت و از فرط بخل و اقتصادی که داشت
بسی دریاوردان رآزرده ساخت و چون اینها تنگدست و گرسنه بودند
بدریاییکی شکوه کردند و او وعده داد که بمجردیکه بیگلربیگی از آنجا
برود آنها را آسوده می سازد.

در تابستان و پاییز بنبردنپرداختند و در ماه نوامبر کشتیهای ایرانی
را در کامبرون تعمیر نمودند.

چنین بنظر میآید که در آن هنگام نادرشاه فرمان سختی برای
بیگلربیگی فرستاد که جنک عمان را با کمال شدت بانجام
رساند و از اینکه در آوریل گذشته بشخصه سرداری لشکر نرفته بود او

را سرزنش نمود.

تقی خان از این تو بیخ پادشاه بچنبش در آمده همه ملاحان

انگلیسی و هولندی را در کامبرون بکار گماشت و از هر دوشرکت در

که کشتی بزرگی باو بدهند تا بر اسطول خود بیفزاید.

و کیل شرکت انگلیسی رشوه بزرگی باو داده و بدینسان از

اعاده يك کشتی که اجناس حمل کرده و میخواست به هندوستان رهسپار

گردد رهایی یافت.

آنگاه بیگلربیگی بهولندیان روی آورده گفتگوی سختی میان

آنها دست داد ولی ننوشته اند که آیا سرانجام تقیخان توانست یکی

از کشتیهای آنها را بدست بیاورد یا نه (۱).

در ژانویه ۱۷۳۸ تقیخان بهمراهی لطیف خان و خان لارونزدیک

بشش هزار سپاه بجلفار رهسپار گشت. در ماه بعد خبر رسید که بیگلربیگی

که میپنداشت امام را گول زده فرمانبردار خود میسازد و بدینسان بر مسقط

مستولی میشود بالطف خان منازعه کرده زیر امان موصوف پادشاه را ازین

مقصد آگاه نموده و از اینرو بیگلربیگی میترسد که چندان پیشرفت

(۱) نتوانسته ام سجلات شرکت هند شرقی هولندی را کنجکاری

بکنم.

نکنند زیرا خودش سر باز نمیباشد» (۱) اما بیگلر بیگی و دزیا بیگی
چندی آشتی کردند و با امام دست بهم داده و امام از عهده رعایای نـا
فرمانش بر نیامده مجبور شده بود که دو باره از ایرانیان یآوری بجوید
- در ماه مارس ۱۷۳۸ قشونهای متحدین بساز باله-رب بن حمید را
شکست داده و شهر بهله (۲) و نزوه را گرفتند و سپس بمسقط شتافتند
آنرا بی رنج و دشواری بکف آوردند.

ولی ایرانیان نتوانستند قلعه‌های شرقی و غربی آنجاها را که
بنام جلالی و مرانی معروفند (۳) مسخر سازند و با اینکه می گویند پنج

(۱) روزنامه گمبرون مورخ ۲ فبروایه ۱۷۳۸.

(۲) بقول سلیل بن رازق (بدجوص ۱۴۲) ایرانیان بهله را
در ۱۴ مارس و نزوه را هشت روز بعد گرفتند و این مژده در ۱۸ آوریل به
گامبرون رسیده و برای احترام آن موقع شهر را آذیه-ن بستند - کتاب
کیلین صفحه ۵۲۹ جلد دوم را ببینید - در نوامبر ۱۸۳۵ که ولستد به
نزوه رفت باروی آنجا را تماشا کرده می گوید که اهالی پیرامون
آنجا همه آنرا « حصن حصین » می پنداشتند و چند توپ کهنه را در
آنجا دید که برخی اسم امام سغف (سیف) و یکی نام قلی خان سپهسالار
ایرانی که مسقط را گرفت بر آنها نقش کرده بودند (سیاحتها در
عربستان تألیف او، چاپ لندن ۱۸۳۸ را ببینید) ممکنست ای-ن توپ
آجری لقب سابق نادر یعنی طهماسب قلی خان رانشان میداده -

(۳) این باروها که پرتوگالینها در قرن ۱۶ ساخته بودند بنام

« القلعه الشرقيه » و « القلعه الغربيه » معروف بودند ،

هفته آنجا را محاصره کردند باز پیشرفت نیافتند (۱).

هنوز چندی از گرفتن شهر مسقط نگذشته بود که تقی خان
با امام سیف نزاع کرده و امام باده کشتیهایش به بر که رفته از آنجا
بداخله کوچیده با هم چشم خود بالعرب بن حمیر مخابزه و معاوضه
نمود بالعرب نه تنها تن درداد که از هر گونه ادعای امامت دست بکشد

بلکه پیمان بست که در دشمنی با ایرانیان بیاری امام بر خیزد (۱)

چون تقی خان از گرفتن باروهای مسقط نومید گشت محاصره
را در بیست و پنجمه ۱۷۳۸ پایان آورده بالشگر خود به بر که شتافت
و در آنجا هم مانند مسقط باروهای شهر از او جلو گیری کردند اینجانب
باردیگر میان تقی خان و لطیف خان آزرده کی دست داده و تقی خان
در یابگی بدبخت را زهر داد (۳) از آنچه بدست میآید نمایانست که
کار تقی خان در آن هنگام بسی زار گردیده و مجبور گشت بجله فاربر
گردد مگر دست و پایی کند و بر خسی سپاهیان خود را گسرد
شهر صحار نهاد (۴).

در این میان ساخلوی ایرانی در بهله دوچار پریشانی گردیده

عربها آنانرا محاصره کرده مجبور بتسلیم ساختند ولی بیشتری از

(۱) بدجو صفحه ۱۴۳

(۲) همو

(۳) روزنامه گمبرون ۲۶ ژون ۱۷۳۸

(۴) ایضا ۱۳ ژولیه ۱۷۳۸

آنها کشته شدند (۱) سپس ایرانیان که گرد صحار بودند ناگزیر شدند از محاصره دست کشیده بجلفار پس بروند .

در همان هنگام که ایرانیان در عمان باین تیره بختیها گرفتار بودند کارکنان اسطول آنها نیز نظر بنرسیدن حقوق و کمی آذوقه نا راضی و آزرده بودند و از این رو بسی از آنها گریختند و آنهایی که مانده بودند دیگر هیچ دل بچنگ نمیدادند .

نتیجه طبیعی از وضع همین بود که عربهای هواله و عمانیان به خلیج دست یافتند و دزدی دریایی رواج یافت و تاچندی آذوقه ساخلوی ایران در جلفار بواسطه کشتیهای انگلیسی فرستاده میشد در اوت ۱۷۳۸ کشتی شرکت هندی « روز » نام رادو « غراب » عربی گرفته و افسران و دریانوردان را تهدید کردند که اگر بار دیگر آذوقه برای ایرانیان بردند آنها را میکشند (۲) تقریباً در همان روزها عربها بر باسید و (باسید و) که در جزیره قشم است تاخته شهر را تاراج و همه ایرانیان آنجا را نابود ساختند .

و نیز اخبار بدی از بحرین بگامه برون رسید که عربها ایرانیان را که در قلعه بودند محصور ساخته اند (۳) اما در اواخر آن سال عربها میان خودشان جنگیده بسی ناتوان گردیدند و در ژانویه ۱۷۳۹ دسته کشتی

(۱) بدجوص ۱۴۴

(۲) روزنامه گمبرون ۲۶ ژولیه

(۳) ایضاً

ایران عربها را شکستی بسزاد داد و امیر البحر آنان از انفجار ق-ورخانه
تلف گردیده (۱) . (۲)

در مارس ۱۷۳۹ تقی خان بگامبرون برگشته او امر قطعی یافته
بود بچنگ عربها پردازد و «حکما کید داشت که مقسط را با خاک یکسان
سازد» .

مگر ممکن نبود در عمان اقداماتی بشود زیرا نخست تقی خان را
پیش از آنکه سفر کند از گامبرون احضار کردند تا شورش را که در
کوه کیلویه برخاسته بود از میان بردارد (۳) و در آواخر آن سال که
شورش خاموش شده بود فرمانی از نادر باو رسید که با سپاهیان خشکی
و دریایی خود بسند برود (۴) .

شکست این لشکر کشی بدانجا انجامید که نادر تقی خان را به

(۱) ایضاً

(۲) مکتوب از گمبرون بلندن مورخ ۳۱ مارس ۱۱ آوریل
۱۷۳۹ (در جلد ۱۵ سجلات کارخانه)

(۳) مکتوب از گمبرون بلندن مورخ ۱۵ مه و این مضمون در
آن درجست : «امیدواریم این قضیه یا ح-ادته دیگر بیگلربیگی را از
باگشت و لشکر کشی بر مقسط جلو گیری کند زیرا بی گفتگو آن کشور
بدبخت را نابود میسازد» .

(۴) تاریخ نادری ص ۳۱۱ و نیز کتاب آثر بخش دوم ص ۱۷

را ببینید.

نادر آباد طلبید تا از رفتار خود توضیح بدهد (۱) .
تا دو سال دیگر کاری در سواحل عرب از پیش نرفت و تنها بهمین
اکتفا کردند که استقلالی اندکی مانند کجدار و مریزبر جلفار داشته
باشند . سختی در اسطول ایران دست داده و در اوت ۱۷۴۰ در یانوردان
کشتیها را برای خود گرفته و برخی بساحل عرب و برخی بجزیره قیس
رفتند و این جزیره در دست عربهای هواله بود (۲) .

در آغاز سال ۱۷۴۲ بود که ایرانیان بر شورشیان و سرکشان عرب
چیره گردیدند زیرا کشتیهای بزرگتری را بواسطه شرکت هند شرقی
به دست آورده بکار انداخته بودند .

در این میان شورشیان نیز گزند بزرگی یافته بودند زیرا دوتا
از کشتیهای آنها در طوفان بر خشکی افتاده بود - گ - ذارش عمان بار
دیگر برای مداخله ایرانیان سازگار بود .

زیرا سیف بن سلطان با نظر به طرز زندگی و بیقیدی با حکام
قرآن ، بسیار از رعایا را آزرده دل ساخته و در فبر او به ۱۷۴۲ دشمنانش
آشکارا سرکشی کردند و در شانزدهم آماه چنان چیرگی یافتند که
سیف را معزول و عموزاده اش سلطان بن مرشد را بجای او انتخاب

-
- (۱) روزنامه گمبرون اشاره میکند که «در مورد این لشکرکشی
کمال بد رفتاری و بیوقوفی بظهور رسیده بود» - نیز در تاریخ نادری
ص ۲۱۴ را ببینید که چندان آگاهی از این لشکرکشی نمیدهد -
(۲) روزنامه گمبرون در چندین جا باین سرکشی اشاره میکند .

کردند - سیف ، بشیوه پیشین از ایرانیان یاری جست و تقی خان
پاسخی موافق باو داد .

عربها هواله که از ایرانیان فرمان نمیبردند بسوی سلطان بن
مرشد و هوادارنش گردیدند ولی ساخلوی جلفار بیرون شتافت و در آوریل
عربهارادرخسب شکستی کمرشکن داده شیخ رحمه را نابود و پانصد نفر
را اسیر گرفت (۱) در ماه ژون مدد مهمی به ساخلوی جلفار رسید اما در
ماه نوامبر آینده بود کلبعلی (۲) برادر زن نادر، که سرداری گرمسیرات
گماشته شده بود بساحل عرب عبور کرد - سه هفته ، بعد تقی خان
خودش نیز آمد (۳) .

(۱) روزنامه گمبرون ۳۰ ر ۱۹ آوریل و بخش دوم از کتاب آترمن
۱۶۹ - تقی خان همینکه مرده را شنید فرماتی به گمبرون فرستاد که
هزار تومان از «بانیان» های آنجا بگیرند و بعنوان جایزه بساخلوی جلفار
بدهند . «بانیان» ها از این کار بتنگ آمده تهدید کردند که از گمبرون
بیرون میروند .

(۲) پدر کلبعلی خان باباعلی بیك ابیوردی بود که یکی از دخترانش
نخستین زن نادر و مادر رضا قلی میرزا شد . پس از آنکه این زن بمرد
نادر دختر دیگر باباعلی بیك ، گوهرشاد نام را بزنی گرفت و این زن
مادر نصرالله میرزا و امامقلی میرزا بود .

(۳) روزنامه گمبرون ۲۰ نوامبر و ۱۰ دسامبر .

این هنگام دسته کشتیهای ایران توانا تر گشته و چهار فروند جهاز تازه که از سورت خریده بودند بر آن افزوده شده بود و سپس نیز بر نیروی آن افزودند زیرا سیف دو کشتی را بجلفای ایران خود تسلیم کرد و گذشته از اینها يك کشتی دیگر را از فرانسویان خریدند (۱) بیگلر بیگی همینکه با سیف بن سلطان دیدن کرد معاهده ای با او بست و متعهد شد که امانت را با او برگرداند بشرط اینکه سیف سلطه ایران را بپذیرد (۲) پس از آن مخالفین بر سلطان بن مرشد و هوا خواهانش قاختند هنگامی که کلبعلی خان و بخشی از لشکر ایران گرداگرد صحار بود تقی خان و سیف بن سلطان از راه دریا بمسقط رفتند و همینکه پیاده شدند تقی خان دید هر چند کسانش را میگذارند که بدو لخواه خود در شهر گردش کنند اما آنها را از دخول به باروهای جلالی و هراتی باز میدارند و از این رهگذر آزرده گشت زیرا باروها در دست کسان امام سابق (سیف بن سلطان) بود.

امام تقی خان مردی کارآمد بود و می نماید که چنین راه روشی را از سیف بن سلطان منتظر بوده است چون میدانست که امام سابق بشرابخوری خو کرده.

(۱) سرگذشت خریدن کشتی فرانسوی را در بخش دوم

ص ۱۶۶ کتاب آتر ببینید.

(۲) کتاب گیلین بخش یکم ص ۵۳۶ و آتر بخش دوم ص ۱۶۳

میگیند خمی از شراب شیراز را در کشتی بیرق‌دار خود آورده
(۱) و همینکه سیف‌تقی خان و افسرانش را در باروی مرانی مهمانی
کرد بیگلربیگی خم شراب را بمیزبان خود ارمغان داد و سیف‌سر کرد
گانش پیای از آن نوشیده مست خرس‌ت شدند.

در این میان که سیف‌سر کردگان او بیهوش افتاده بودند تقی
خان بی هیچ رنج و خونریزی بارو را بکف خود در آورد - اما باروی
دیگر همچنان در دست عربها مانده و مادامی که بیگلربیگی بر آن دست
نیافته بود نمیتوانست لاف بزند که مسقط زیر فرمانش آمده است -
اینست که تقی خان مهر امام را بکف آورده فرمانی بنام امام نوشته که
فرمانده باروی جلالی باید سپاهیان ایران را باندرون راه بدهند -
فرمانده عرب نیز باور کرد که فرمان از جانب سیف فرستاده شده و وی
خودش آنرا مهر کرده و دروازه را بر روی تقی خان باز کرد هنگامی
که سیف بن سلطان بهوش آمد دید کار از کار گذشته و جلفای ایرانیش
بر همگی مسقط دست یافته اند. (۱)

(۳) کتاب نیهرص ۳۰۰

(۱) کتاب نیهرص ۳۰۰ و ۲۰۱ و کتاب گیلین بخش یکم
ص ۵۳۷ را ببینید که شرحش اندکی فرق دارد - در ۱۸ فریادیه دولت
ایران به نمایندگی شرکت هندو شرق در کمپرون خبر داد که بیگلربیگی
مسقط را گرفته ولی انگلیسیها باور نمی‌کردند که تقی خان پاکبازی
کرده زیرا او کیل شرکت این سخن را بر او پرتش افزوده بود که
میگویند بیگلربیگی در پنهان با غلامان امام سازش کرده و با روها
را بکف آورده .

چون کوشش او بهیچ جانی رسید و نمیتوانست ایرانیان را از بارو بیرون فرستد این بود که نیت کرد بهمدستی ایرانیان بماند تا امام سلطان بن مرشدرا از میان بردارند .

در تمام این مدت محاصره صحار در کار بود و حکمران آنجا احمد بن سعید نامی مردانه پایداری کرده از در مدافعه در آمد و چنانکه پیش از این می بینیم همو خانواده آل بوسعید را بنیاد نهاد .

تقی خان و سیف بن سلطان بر سر سلطان بن مرشد تاختند و او کوچیده به پشتیبانی صحار میرفت همچو مینماید که سلطان بن مرشد از میان صفوف محاصرین گذشته و با احمد بن سعید پیوست مگر تقریباً در همان آن که میخواست بر دشمن بتازد کشته گشت (۱) میگویند سیف بن سلطان از مرک سلطان بن مرشد بسی افسرده و از کارهای خود که مرزبومش را ایمن اندازه ویران ساخته پشیمان گردیده از دوستان ایرانیش جدا شده در رستق گوشه نشین گشت و چندی پس از آن زندگانی را بدرود گفت (۲) .

(۱) کتاب گیلین بخش یکم ص ۵۳۸ - در دست معلوم نشده

که آیا سلطان بن مرشد بدینسان کشته شد یا هنگامی که میخواست از میان سپاهیان ایران گذشته به صحار برود او را کشتند - داستان سلیل بن رازق در زمینه این جنگ درست مینماید .

(۲) کتاب گیلین بخش یکم ص ۵۳۸ و سلیل ابن رازق (بدجو)

ص ۱۵۰

با اینکه سلطان بن مرشد نبود احمد بن سعید در کارزار مردانه
پایدار ماند و در ماه مارس امید محصورین فزونتر گردید زیرا چشم زخم
سختی بایرانیان رسید .

دو هزار نفر از لشکریان ایران بیغما گری رفته و باغنایم فراوان
بر میگشتند شب هنگام در دره ای پیاده شده بودند - نگهبان درستی
نگماشته بودند و از این رو قشونی از عرب بر آنها شبیخون برده بسیاری
از ایشان را بکشتند و تنها چند نفری زخمی رهایی یافته کلبعلی خان را از
سرگذشت آگاه نمودند (۱) .

پنج هفته بعد ، اخباری به کامبرون رسید که ایرانیان گزند
سخت تر یافته اند ولی سپس آنرا تکذیب کردند (۲)

در ژولیه احمد دید که آذوقه اش دارد تمام میشود و چون امید
بهبودی میدید ناچار بدشمنان توانایش تسلیم گردیده شرطی آبرومند با
با آنها بست . بدینسان صجار در کف افتاد ولی هفت هشت ماه پایداری
کرده و سه هزار کس از لشکریان آنانرا نابود ساخته بود (۳) .

(۱) روزنامه کمبرون ۱۳۲۲ آوریل ۱۷۴۳ .

(۲) روزنامه کمبرون ۱۹۲۸ مه - شاید همین اشاعه بوده که آتر را
گول زده و سبب شده بنویسد که ایرانیان ناگزیر شدند دست از محاصره
بکشند (بخش دوم ص ۱۸۱) اینرا باید دانست که آتر در ۹ مه از بصره
سفری شده برگشت .

(۳) روزنامه کمبرون ۲۱ ژولیه ۱ واوت .

احمد بن سیف ، همچنانکه در جنگ آزمایی ودلاوری نشان داده بود در سیاست نیز کارآمد بود وباندازه‌ای خود را نزد تقی خان مقرب ساخت که نه تنها مشارالیه ویرا بر حکومت صحار برقرار نهاد بلکه بحکومت بر که نیز منصوبش ساخت (۱)

در روزنامه کامبرون نوشته شده که قرار بود سه هزار پانصد دارطلب رابعرستان بفرستد تا بجای کسانی که در حصار و دیگر جاه‌ها نابود شده‌اند بکار برخیزند و «شاه فرمان داده که همینکه کنار دریا بچنگ آوردند در آن کشور بروند و گمان میرود چنین عزم دارد که همگی آن مرزوبوم رابگیرد ولی در هنگامی که بچنین کاری می‌پردازد کشور خودش رانا بود میسازد زیرا چیزی جز بدبختی و بیداد و مردم آزاری در این جاها دیده و شنیده نمیشود و هر روز خراجی از مردم میگیرند و پیش از آنکه یک مالیات پرداخته شود دیگری را بر آنها میاندازند (۲).

در این هنگامه عاقبت جنگ میان ایران و ترکیادست داد و با اینهمه نادر از عزم خود درباره عمان چشم‌پوشید و تنها برخی از اسطولش را در اوت ۱۷۴۳ (۳) از صحار برداشت و گرنه هیچ بخشی از سپاهش را در

(۱) کتاب نیبهر ص ۳۰۱ کتاب کیلین بخش یکم ص ۵۳۸ سلیل

بن رازق (بدجو) ص ۱۴۹ و ۱۵۰ .

(۲) روزنامه کمبرون ۲۱ ژولیه و ۱ اوت .

(۳) روزنامه کمبرون ۲۴ اوت و ۴ سپتامبر ۱۷۴۳ - نیت نادر این

بود که اسطول خودش را در بوشهر تقویت دهد و باقوای خشکی بر بصره بتازد. کشتیهای صحار البته دیر رسیده نتوانستند باقشون هم دست شوند و ظاهراً قوای دریایی ایران در آن هنگامه چندان دستی نداشته .

عربستان باز نطلبید تا بر قشونش بر بین النهرین بیغزاید - از چندی پیش میان تقی خان و کلبعلی خان در عمان دشمنی سختی دست داده و هر يك دیگری را نزد نادر متهم میساخت و سرانجام نادر فرمانی فرستاده کلبعلی خان را احضار و محمد حسین خان قرقلورا بجایش سرداری برگماشت (۱) .

همچو مینماید که شاه زود پس از آن بیگلربیگی را فرمود که بنزد او بشتابد (۲) سردار جدید در اکتبر یکم بمبرون رسیده و فوراً از راه صحار بجلفارس پری گشت .

در آغاز دسامبر محمد تقی خان بدانجا رسید و پس از چند روز کلبعلی خان آنجا آمد .

یک ماه بعد بیگلربیگی شورش کرد و از ساحل بشیر از رفت و پیش از رفتنش فرمان داد کلبعلی خان را که از همدستی او در شورش سرباز زده بود خفه کرده و نعش ویرا در چاهی بیندازند (۳)

(۱) سرگذشت میرزا محمد شیرازی ص ۱۶ . پرفسور سعید نفیسی

نسخه خطی از این سرگذشت دارد و سوادى از آنرا لطفاً برای نگارنده فرستاده - تاریخ نادری ص ۲۴۹ .

(۲) تاریخ نادری ص ۲۴۹ - در روزنامه کمبرون میان ستا بر

۱۷۴۳ و ژانویه ۱۷۴۴ اشاراتی چند از رفتار شك آمیز تقی خاره شده و قضیه احضار او در آغاز ستامبر نگاشته اند .

(۳) روزنامه کمبرون ۳۰ سپتامبر ۱۷۴۳ ر ۱۰ ژانویه ۱۷۴۴

ظاهر اتقی خان از پیشرفت خود در مسقط مغرور شده بود
(۱) و گمان میکرد که نظر بنفوذی که در فارس و ریاستی که بر
اسطول دارد میتواند بانادراز درستیزه بر آید شورش تقی خان از موضوع
این مقاله خارجست و همین بس که بگوئیم این سرگذشت تا چندی
افکار نادر را از عمان منصرف ساخت - سپس نیز که آتش شورش
خاموش شد نادر بچنگ تر کها پرداخته و دیگر تاب و توانی نداشت که
بکارهای دیگر دست بزند و از اینرو اگرچه ساخلوی عمان را بر
نداشت امامددی هم برای آنها نفرستادند .

ازسوی دیگر احمد بن سعید زیرک کوتاهی نکرد از این سر
گذشتها سود بردارد یکی از شرط احمد با تقی خان این بود که احمد
با جی مرتب بنمایند گان ایران در مسقط پردازد ولی بعد از سفر تقی خان
احمد از پرداختن خودداری کرده بهانه اش این بود که وسیله ای برای
ارسال آن بمسقط ندارد این بود که سرکردگان ایران در مسقط
تمهیدست مانده از پرداخت حقوق سرباز ناتوان بودند و بسیاری از
لشگریان گزینختند (۲) اقدام دوم احمد این بود که سرکردگان

(۱) کتاب نیبهر ص ۳۰۱ .

(۲) کتاب نیبهر ص ۳۰۲ .

ایران دربر که را که باین بهانه نزد خود طلبید که می خواهد با آنها
کنکاش کند و چاره ای برای فرستادن باج بمسقط اندیشد سر کرد گن
نیز با کشیکچیان معدودی ببر که رفتند و احمد آنها را دستگیر کرد .
سپس بمسقط شتافته ساخلوویان ایران را پیام داد که تسلیم شوند و
پیشنهاد کرد که اگر بخوشی تن در دادند پول بآنها میدهد و گرنه
آنها را بزندان میفرستد ایرانیان که بی سردار مانده و آذوقه و پول
نداشتند و هیچ امید نمیرفت که مددی از عراق بدانها برسد بیشترشان
تن در دادند .

میگویند احمد برخی از آنها را بکشت و دیگران را گذاشت
که بکشور خود برگردند .

(۱) بدینسان احمد بر ساحل از صحار گرفته تا مسقط دست
یافت و زود پس از آن بر همگی عمان فرمانروا گشت و تنها جلفار
ماند که ایرانیان توانستند چندین سال نگاهش بدارند .

(۲) احمد بدینسان مرزوبوم خود را از چنک فاتحین در آورده
و سپس پاداش خود را از هموطنانش درخواست کرد و همینکه قیاضی
بزرگ را بنزد خود خواسته از او استفسار کرد چندان دشوار نبود که

(۱) ایضاً ۳۰۳ .

(۲) مندرجات روزنامه گمبرون نشان میدهد که تا سال ۱۷۴۸
کشتیهایی که سرباز و آذوقه حمل داشتند گاهگاهی بجلفار
فرستاده می شدند .

خود را با امانت بر گزینند و میگویند این انتخاب در پایان سال ۱۷۴۴ دست داد .

(۱) تا آنجا که پای ایران در کار بود جنگهای عمان خسارتی بنس بزرگ بود زیرا سپاهیان بسیاری در آن هنگامها نابود گردیدند و خود بیشتر از آنها از گرسنگی و ناخوشی زندگی را بدرود گفتند و گمان میرود که شماره مردگان به بیست هزار میرسید .

این فداکاری بزرگ چندان برای ایران سودمند نیفتاد و عمان نیز از این جنگها بسی گزند و پیریشانی یافت مگر نتیجه این شد که خانواده یعربه نابکار از میان رفت و آل بوسعید بجایشان قرار گرفتند و تا امروز بر مسقط فرمانروایی دارند (۲) .

علت عدم پیشرفت نادر در عمان این بود که سپهسالاری بتقی خان واگذار کرد و این مرد از حیث اداره فاسد الاخلاق و از جنبه سپاهیگری بیکار بود و اگر نادر سر کرده نظامی کارآمد درستکاری را ، مانند طهماسب خان جلایر گماشته بود بی گفتگو عمان زود فرمان بردار میشد و بسی کمتر از سپاهیان نابود میگشتند .

(۱) کتاب گیلین بخش یکم ص ۵۴۲ .

(۲) سعیدروت در مقاله اش « خانواده آل بوسعید در عربستان و افریقای شرقی » (مجله آسیای مرکزی جلد ۱۶ بخش ۴ ص ۴۱۹) میگوید که همچنانکه خانواده یعربه پر تـ و گالها را رانده و خود فرمانروایی یافتند آل سعید نیز ایرانیان را از میدان بیرون کرده بفرمانروائی رسیدند .

نتیجه کنجکاوی دوست دانشورم این بود و چنانکه خواننده می بیند
او خیلی رنج برده و بسی کتابها زیر و رو کرده است .

یکی از نویسندگان زبردست مصر نیز شرحی درباره عمان (در قرن
اخیر) نگاشته که خواندنیست ولی چون اکنون سخن بدراز کشیده
همان بهتر که مقاله بپایان رسانیم و تحقیقات دانشمند مصری را بوقت
دیگروا گذاریم .

در خاتمه از آقای سردنيسن راس که اجازه دادند این مقاله را (که
در ماه نوامبر آینده در مجله مدرسه مطالعات شرقی طبع می شود) ترجمه
و نشر کنیم سپاس می گذارم .

تیر ماه ۱۳۱۴

بصره

محمد

جنگ و صلح

اثر = فولستوی

ترجمه: کاظم انصاری

با کاغذ اعلا و جلد طلا کوب

متن کامل کتاب

بینوایان

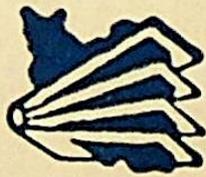
اثر: ویگنور هوگو

ترجمه: حسینقلی مستعان

با کاغذ اعلا و جلد طلا کوب

از طرف کتابفروشی گوتمبرگ منتشر شد

بها ۳۰ ریال



از انتشارات بنگاه مطبوعاتی کویتنگ

چاپخانه زندگی

۱۳۲۹